

۱۵

۲۸۹



شرح و طعانی الفری

۲۵۰۲۵
۲۴/۲/۲۵

اینک از کتاب

نقد بر اراد است
۱۲-

بازدید شد
۱۳۸۴

ررسی شد
۶ - ۳۷

۹۹۲۷-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۷۷۱

کتاب شرح قصص سنانبری

مؤلف ابوالحسن انصاری

موضوع تاریخ



شماره ثبت کتاب

۸۶۳۷۵

خطی « فهرست شده »
۹۷۷۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ای نام تو غالب عباد ترا روح و روانه نوای عقل
 دانست حج و حج عمرم همه صرف شرح کرد بدانشند
 بیک قطعه زد و توان کمال مشروح نغالی الله چه
 نادیت متعال که بشنون خامه و او ناد نقاط
 و طناب شطوط چنان بلندایات را از آینه بحال الله
 عجب شاهدیت ذوالجلال که نور چراغ معانی
 ظلمت که الفاظ را روشن ساخته که می که از جامه
 خامه که کش سیارات سیمه هر هفت کرده اند
 حکمی که اودار التفای حکمت خنکان هر چه حکمت
 نوح و ارو خورده اند که بشنون هر هفت کش کلک
 حکم و مردیت که در پیش ما است ناظمی که قدر تو
 کتب موزون انسان و ابر با عی عناصر نهاده و
 مصرع اخوان و با عی و اگر مرکز خاک بخلامه مضمون
 هستی که مضمون آن اودیت داد صراحت علی الامجاد و بعد



شیرازه بنده و نیز حیرانی ابو الحسن الحسنی الغرهای را
قرار داد خاطر چنان بود و اراده ان که قبل از شروع
در شرح مقطعات ابن دیوان وضع بدیان در اصلاح
شرح قصاید و انچه فی تامل بدان نوشته شطری از زبان
صفت کند و بنا بر مقدمه قصه التسهو و التسیان لازم الانسا
حب طافت و امکان سهو اللسان و اقلیم بر سر زند
و از مستور آن بهره خفا نقاب نکند اما از زاده
شوی که دوستان و افاضیای این رساله بودی
معنی با هر که مصلحت دید چون بحث از ان و در
ثافت و درین باب با هر که اندیشید اندیشه اش را
صواب نیافت بحکم انکه اظهار مواضع با صراحت
مخالفت و تادم در کوی محبت گذاشتن و سر از
خط و نهان برداشتن هوس را عساکان برون
و در دوح راست بند ایشان است قلم بر سر
اختیار خود کشید و تقدیم شرح مقطعات را
در اصلاح

اصلاح

بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف
و ناصحان و انان موی شکافان اهل اندیشه
لعل الله بجدت بعد ذلک امر و مقدمه و صلوات
سابقه کرد و دیباچه شرح قصاید الهام ان کرده
لازم داشت مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح
قصاید که بواسطه بعد آمد ذکر ایشان بصواب
اتر بی نمود و الله اعلم بالصواب و قبل از شروع
مقصود و مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر و تعریف
بافت و هی هذله بد الله مجموع شعر بر شش قسم است
قصیده و قطعه و غزل و ترجیع شتوی و رباعی
قصیده بد افست ^{فعل} فعلیت بمعنی مفعول بمعنی مقصود
چه او مقصود شما مر است از ابرار معانی مختلف
و تار و آهر او از برای وحدت و در اصلاح
جملة است از شعر و مطلع که از بیت و یک کلمه
نباشد مطلع و رفت باره و در اصلاح

اصلاح شش

معنی قصیده

معنی مطلع

یا را ایست از شعر مشتمل بر المناسبات و احوال
 مشغول که مطلع ندانسته باشد و اگر دانسته باشد
 از نوزده بیت پیش نباشد غیر آنرا از معانی لک
 اند معانی لک عشق یا زلف بود یا زنا بود و صطلح
 جمله ایست از شعر که مطلع دانسته باشند و یا نوزده
 بیت بیشتر از هفت بیت کمتر باشند جمع در
 کرده باشند او ایست و در مصلحت نیست که شاعر
 پنج یا هفت یا نه یا نوزده بیت پیش و قافیه در
 که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی نیز بان قافیه
 بیاورد و هجری نقص نیز و آن ابیا ترخان را
 بیت کانه را بستاند خوانند و بیت بندگاه باشد که
 بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد اما
 در قافیه و ردیف متفق یا مختلف و این قسم نقد
سبب آن ترجیع گویند که در هر خانه نوعی کنند
 مشغول است که در هر بیت قافیه او می شود

یا ایست

یا ایست

یا ایست

یا ایست

یا ایست

باشد بیای و لغت و اصطلاحاً مشغول است
 آنچه از کلام شعر فنی و جمعی از اهل عرض
 ظاهر میشود و فنی نیست که این کلام محل تا مل
 و مناقشات بسیار است اول آنکه شعری و مطلع
 بر یک ردیف و قافیه که بیت است یا سبده اهل
 هیچ یک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نقص
 آنکه اشعار عدم زیادت بر یا ایست و نقص
 آن هفت بیت و در غزل موافق با صطلح و
 استعمال ندارد و در کلام اکابر شعر غزل
 یا نوزده بیتی و پنج یا است قال المصادر الغزل
 و المعاف لک عشق یا زلف کردن و باز نوزده
 و فی اصطلاح کلام و مضمون و مطلع من
 حشر ابیات الحضرة ابیان علی بنی و
 انتمی و فی لک کلام شعری غیب و اکثری قوم در بنق
 خالی از اضطراری و قصور نیست و در سخن

ایشان و برای آنچه مذکور شد بکسر منافات است
 و کلام افضل الناصرین سیلغیات الدرب منظور
 و در جام جهان نما از هم بصواب فرستاده اند
 ان را بعبارة نقل کرده مجموع ابیات متواتر
 مناسبه غیر متساوی که در قافیه مشنویت و ثانی
 که در قافیه منقسمه قصیده و قطعه و غزل و رباعی از
 از آنچه است که منقسم است با آنچه کمتر است از شاعران و باید
 یعنی زیاده و کمتر از شاعران زیاده بدست می آید و هیچ
 و زیاده و کمتر از شاعران زیاده بدست می آید که شامل نفس
 شاعران زیاده هم باشد و هر حاصل شود و معلوم است
 آنچه بعد از این گفته که از این تقسیم ظاهر میشود که
 قصیده از ابیات متناسبه القافیه شاعران زیاده
 یا زیاده از آن با آنچه مشتمل است بر اسطرلاب و غیره
 پس شاعری از اول است و ثانی از ثانی از ثانی از
 و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثالث و غیره
 برهم

و چهار و هر دو
 در یک معنی یکدیگر را گفته
 بهر حال

که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات
 متناسبه القافیه شاعران زیاده است یا زیاده و غیره
 هم از مصرع است که و بدست می آید زیاده از
 و کمتر از شاعران زیاده اگر بر غزل مشتمل باشد غزل
 و الا قطعه و در رباعی و غزل قصیده باید که قافیه
 و بدست اول متشابه باشد و اگر مطلع گویند
 و بعضی از شعر اقطعه را بر جمله اطلاق کنند که از
 مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار و عدم تغزل و
 کمتر از شاعران زیاده نمایند و غزل و لغت سمر و غیره
 باشد و غزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و صف
 حسن و جمال و خط و زلف و خال و بیان هر آن و
 وصال و معانیت عشق باری و جمیع طبع را
 از ابیات که بر غزل مشتمل باشد و از شاعران زیاده
 کمتر باشد اگر چه مطلع داشته باشد قطعه و
 مثل این ابیات که نظیر رباعی منسوب است

هزهای

مرازدست خویش فریاد ابراسات
ازظهر است اما قریب بیست است و مثل
بامثال این ابیات خلافاً المعانی که من اردود
جرح محتم و زایران کردش منم اولی باشد
و قصده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی ثبت
و ترکیب اسمای مختلفه باشد مثل ترکیب بند و بزم
بند و غریبه و هجو و مدح و منقبت و نعت و توحید
اشتهی اینجا نمود سیرت و سیرت مسعود طالع
نام سیرت و اد از نام طالع گردان یعنی
سیران خود را مسعود و محمود نام گذاشت اعز
بضم همزه و عین هجده لقب ممدوح اباصله که
اندوی نری فلک و انکست با فله تو
بالا در طلب شراب گفته یعنی فلک را نظر بقدر
بلند تو رفعت نیست کله را در نواضع و در
فنی کردن شراب بضم تا مثلثه برین الاعداد

عند الف
مختصاً

دفعه

دفعه

نمها و ما و اجادین بیت بنابر تجرید لفظ ما و
از مکان و محل بر تا بضم با، موحد جوان و نوش
بنام ابرو یعنی نام خدا و در اصل بنام ابرو بوده
نام عاشقی اسم نام معشوقی که او اسمای بیت اسم
گویند خاقانی گوید سخن نیست که مانند ما در
فکرت که یکا هم اسمان کور از اسماء صفر
معروف و مراد از و در انتقام شدی تلخیت
بضم شراب و در جمع الامثال مسطور است که
احمدان شراب و کوشش یکم از فکری بود باز از
ماری عالی و جان مجسودان ناصر الدین که در حله
حمد و جان حکیم است بعبادت و در دای او
دو علفه خواهی گفته یعنی من باین واضی شیم که تو
باند شسته عبادت من با باند شسته
من خود را از آذکینی با انکه یکم
از اندیشه بر نیاید و بی این میشود

چه حالی آنکه عبادت من بنائی و مراد از سیدت
روز و ریت سابق بهر آمدن غمی و مقصود
از محل درینست لاف قدرست و فیزی که جهان
جبه درویشی رفتی از فضل زینور بروی
حب اکنون همه شب منتظرم نام که بر آید شعی
بهر خانه جری دهد از غیب یعنی وقتی که شب
شدی و عالم مثل درویشان سیاه پوشی اختیار
کردی با آنکه چون عالم لباس شب را که سائر بدن
درویشان عریان و لباس ایشانست کما قال عن
من قال و جعلنا الليل لباسا لباس خود ساختی
و من از فضل زینور کنان بران خیمه سیاه مبدی
یعنی از اول شب شمع موی بر محافه و ختم و الحال از
پنجی و پریشانی قلدرت را فرختن
جو غمی ندارم و همه شب منتظر
طلوع آفتاب یا ماه تمام و در بعضی از نسخ
بشراد

اول بدل گرفتی دریدی مکتوبت و ج جامه ریش
و عبادت از روز باید گرفت چه روز بوسه ریش
آفتاب لباس درویشان و کرم کنند ایشانست خاکی
گوید کرم هنگام درویشی نکوتر از آنکه فرض خود را
دهد و ریت چون بپند عریانست و درین جامه
کنایه از دخول و وساطت شب میان روز و شب
که حصه از حقیقت روز بر طبق از و حصه بر طبق
و دیگر است باید دانست محصل معنی بنا برین نسخه آنکه
چون شبی شد و جهان لباس درویشان را
بوسه شب خاک میزد من از شمع چوب بران جامه
چاک میدختم و روشنائی امروز را بفرختن
شمع متصل به روشنائی فردا بپاشتم و بعضی بنا برین
نسخه اول نیزه نامه درویش عبادت از آفتاب
گرفته اند یعنی شبی که آفتاب طالع بود و محتاج بآفتاب
شمع نبودم از کثرت مال و اسباب اصراف میکردم و چون

میوخته و الحال از چیزی و بر بنانی و در لب که چراغ
ضرب و در کار است قنات برافروختن آن نغارم
لیکن عجب خواهی از آن که آید می گویند خنک
تهدایت که فضیلت یعنی اگر دو دوسنا بر سفره که
از دو کزن فاش است ده کدی تر میهند چنانکه
بیت اول گفته شد بر عجب نیست تعجب و عکس است
که خواجیه کل بیت کزن فاش را که دستاوری است
کدی خنک که کدی سراوست میهند شد
مصوص ستم بیکان و خورون آن اگر بکون من
اندر بدای کزن و سداب مصوص بفتح میوخته
صا و مظه اول باصطلاح اطباء عبارت از آن است
که شکم چو نر و کبات و امثال اینها را از بقول
بارده و یا جالیه مثل کزن و غیر ذلک بر کنند و کدی
بجوشانند تا بخند شود و بعد از آن بپزند و آنرا
طبع ضبط کنند تا وقت احتیاج بدان حاصل معنی بیت

نیم خون در دهن

مصوص وجود بقول ما خود است و بفتح در سر که تنها
نیت من مصوص ستم و الا از خوردن این شراب
که تو برای من فرستاده بفتح در سر که بافته ام و اگر
در شکم من چنانکه در شکم مرغی که او را مصوص میکنند
بقول میشود من مصوص میبود هم چنین باشد
از کند جودت مدد خادمت باب غیب یعنی اگر کند
بفرستی بهین حال هستی که روز از لب نمی شناسم
بود الفیه و شلفیه اسم دوزخ که مادر و دختر بوده
اند و بر حص جاع و غلبه شهوت مشهور حکیم از فی
بهمین نام در ذکر احوال ایشان سیافه بنا خنواده
من یحجب یعنی که ز غیبت میکنند بر ستوران و اقربان
مدام گاه که کتاباد و حوک کتاب کتابه گاه
هست که آینه امضی عارض میشود که علاج آن گاه
دود کنند کتاب آب آش هو و امثال آن که برای مرض
بپزند یکی از طرفه دهن طبعی گفته که آنها که زین و تیغ

کتاب

دود گاه

حی نکر نرند از غیبت کتاب تو خون من نرند
نورفته بر دسنا و شهرهای برادرهای شوند
بر بحر بدی چون کا و جو که بر گفته بودی ندایی
جود در بیماری خویشان و گاه راد و بیماری
ستوران خود صرف کنی از این یک غلام نویختی
که نا خفته بخت بران امد است هنگام کوچ که دانند
صبر کوتاه عمر بریم چه رنج و راز امد است هنگام کوچ
و طلب زین و خیمه گفته یعنی از جهان یکی از غلامان
فت و درازا من با بخت خفته ام موافق میکند و
مصلحت می اندیشد هیچ کس نمی داند که من چون جبرئیل
بقار انداشتم چه کشیدم بدو و آنکه کارم در در کوچ گاه
که کوی مکرر بقار امد است از این که فری و
اسب هست برنی و یک خیمه باز امد است یعنی برنی
کوچ گاه که کس مشغول نیم سازی خود و خود کشان
و هیچ کس هیچ کس نمی برد از دنیا که کو با غار است
غدا

9 خطه

بعد ازانی که تحصیل فرس و اسب کرده ام کار موقوف
زینی است که بر بالای آن اسب گداور و حمله که بر بالای
آن تمام آن هر دو را دیده اردست مشهور بسطه من
مای نو اگر چه در میان است بسطه افتاد و حکم شنی در
دها است طلب و ناریکی بعدد محبت داشتن و شراب
خوردن سر زده محانه مدوح او را بمباله و تکلف تمام
رصد در نشاندن این بعد از زمانی رعایت ادب و خطا
سیرت مدوح کرده و خواسته با من بر نشیند از گوشه ام
بر در خانه افتاده آن و طوعه را با آن خطه که مطلع است
که چه شش بسطه من هر که دید یا مره از روز و فراموش کرد
بعد از آن گفته محصل معنی طلب آنکه اگر چه بود از افرات
من از بام دخلی هست مرا که در خانه تو واقع شده
و تو مرا به تکلف در موضعی دایمی مقام که
بر خواستن از اینجا در عالم ادب واجب بود
اما از دوه مسائل با خود گفتیم انورع نه

خطه

هر چند خانه فلاں است لیکن حضور او که
جیش حاضر شدن همه همان است دانی
 که تصدیق بدین حد نه حدیو خام قلیبان است
 مراد از فلاں در پیل اول میربان است یعنی با خود
 گفتیم که هر چند می همان و او صاحب خانه است و
 بقدر و بقدم همان و صاحب خانه امری متعارف و
 شایع است اما در حضور ممدوح که معرف حضور او اگر
 لفظ حدیو در مصرع اول بیت ثانی بحاجه جمله مفتوحه خوانیم
 و بنیان واقع اگر حضور او اگر محکم مکسور دایم حضور
 همه عالم است همه او خود تمام عالم است پس حضور
 او حضور همه عالم باشد تصدیق و تقدیم حدیو نیست
 مرا که فی الحقیقه آن تقدیم بر همه عالم است فاصل
 و حق در توجیه لفظ فلاں آن است که ما گفتیم نه
 بلکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط
 الناس بوده و انودی بقصد ملاقات او میخواست

اولیای خانه



او بعد از آنجا رفته از ایام خانه انحصار افتاده و مرا
 از فلاں آن شخص است یعنی با خود گفتیم که هر چند
 گفتیم که هر چه خانه کنی نیست که بر صدر نتوان نشست اما چون
 ممدوح حاضر است خلاف ادب است زیرا که اگر این بیت
 منافق چند بیت بعد از این خواهد بود که اول آن این
 ابو بیت است از گوشه طاعت که شکش معیار عیار
 استمان است اندر چند سوره کافه سبوم با شری که
 حیدان بجوشانند که دو ثلث برود و یکی بماند و آنرا
 ثلث و دو فرس سنگی گویند بکسرین و کاف ثانی
 و در اصل سر یکی بوده بزرگ کرده اند شخص بدن
 ای بدندان دولت آمد خوش رو دندان است بهتر
 هست ممدوح را در دندان بوده در عیادت گفته
 بدندان خوش آمدن کنایه از عطف بودن است
 مصلح مانی را بطریق استفهام باید خواند دارد
 از غصه استمان دندان بر کر بر نفس هست پو

زانکه هرگز هیچ دندان از خرد بر خیزان آسمان بنشت
و دندان داشت کنا به از دندان خا بستم غلبر بوی
است دندان خرد آنچه مردم تکلف کنند تا بخورای کسی
حاضر شود یعنی همان از شخصیت بلند نو بنا بر آنکه
نقش باشد بقاف و بین مجرای از علو نقش تو بنا بر آنکه
نقش باشد بقاف و بین مجرای از علو نقش تو بنا بر آنکه
مخارج هرگز بر سر خزان او نشست و آنکه ا
آسمان هر چه هست تو بخوابی دندان خرد صید او
و قبول نکرد و سر بضا فت او نیار و در تن و دنیا
حرارت می در و دندانت چون بخیر که بخت
بار بنحو و آسمان دندان کز آلم باز کشتی است
یعنی چون از حرارت می تراورد دندان بهم رسید
آسمان کم نصبت نصبت عقیقت و انست بار شروع
و دراز او اظهار غضب و عصبانیت کرد تا آنکه توانا بود
و دندان دست افکار باز کشیدی چون دندان
غول

ممودن و اصطلاحات بمعنی دندان شدن هم آمده
ممکنست که مقصود این باشد که چون مر از حرارت
می در و دندان بهم رسید و بیک آلم دست از
کارها باز کشیدی آسمان خندان خوش حال
شد و در بعضی نسخ بدل لفظ بنموده با موافقت
بدون و بدل کز آلم تا آلم تا قرئت و معنی است
که آسمان دندان بدیده بنمود و اظهار غضب
نکرد تا آنکه دست از نو باز کشد سر دندان سفید
کرد قضا کشتن این جو خوری عشوه بر است ابد دندان
هر بجا آوردی و لکان آن تو کی تواند جفت سر دندان
سفید کردن کنا به از خندید است آب دندان
زبون بعضی چون قضا اظهار خشم آسمان با خند
او را دید بر آسمان خند بدن کشت و با او طرقت
طرقتوس گفت که حریف زبونی پیدا کردی که
و لکان اندست تو خلاص شود من بگویم که جانم

دروندگان را شگفتی بجای نخواهی رست از
جبین صید بکش و ندان مرغ جرب و اشیائی
بسجانه دروندگان گفت و عامن و درندگان
که نشا کنایه از مرغیست و نهایت اظفر است
یعنی باز بطریق قضا یا آسمان گفت من این نمیگویم که
تو بهیچکی و مدوح از تو انتقام خواهی که بعد از تو
که در نهایت اظفر او و بهیچ تمام از او خواهی
که ریخت و مع هذا جان خواهی برد و تو و کار خود
مزانه باش و ندان طمع از تو صید میکنی که
حکمی مرغ نیست و نهایت جری و اشیان او و در
رغابت یعنی بهیچ حاصل بعد کمال اسانت و در
کنان بخند شو آسمان در بر همان و در کشتن
شب و ست بزده و در ندان آسمان شکست
که او بفیض و اهل طعم و کاف نالیدی یعنی زبانی کنان
محل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه
و امر

۱۱
و افسوس خواطر نشان آسمان کرد که مدوح حریف
زبون و صیدی که با سانی سکار توانی کرد نیست
و اگر گزندی با و در ساند انتقام خواهی کشید اگر کنایه
بصریح بود اذت و گفت بویخ و تضرع و رادی کنان
بخدمت مدوح و در و در خواهی کن شاید از نقص
تو در کرد آسمان و در صوبه خدمت شد قضا گفت
که باز در مقام فریبی شب بود هن آسمان و در و در
دندان او راه بشکست یاد کردی دانوی بکرم
با درویش و در کار نوشت مدوح حکم را طلب نموده
که با هم با هم بگردند و اظفار او کشیده قبل از هلاک
محاسب صحرا بیرون دفته در آن محفی گفته یعنی دانوی
یا در کردی و باز برویش و در کار نوشتی یعنی فراموش
گویی و ج یاد در کله نیستیست بقرینه با و سا تو حاکم
در اوایل شرح قصاید کنشت محدود است یا آنکه او را
بکرم یاد کور او آن کرم را برویش و در کار نوشت

یعنی از داد و قد و زکار بشر با خیران ثبت گرد تا
نام یوبانی مانند معی اول بمقام انبیا است حرات فتح
حاشا نشد بدراجه هفتین با ثناء صله و زاری کنند
کنده گشت بضم کاف تا مری و شکوف کسوف معبد بود
رویه الله یعنی دید خدا و این بیت بنا بر مذهب
اشعری است که گویند واجب تعالی اهل بیت را بهیض
خدا اول مشاهده حال خود بهین چشم جسمانی آرد
دارد و بعد از آن در بهشت داخل سازد و تعالی الله عز و جل
عنوا کرا که جوهری از این گفته دو صند و قیاس نیست
که بتلش کاند همه کس معروض است بعد از زنا و قمار
خود که بعد از غیر و احوال بوده گفته و طلب صله و مراسم
نموده یعنی هر یک که من میگویم از این دو صند و قیاس
گفته خالیست که زن من بعنوان چهار ما خود
او داده زیرا که کائنات مردم چنین است که
اینجا از اموال و اسباب پدید و سائر اشیاء کس رعایت
نماید

و ظاهر

۱۲
من نمیکند عید بگشت و عروسی شده و سوزانید
زانکه تا این شود از اخلای مقد و است یعنی عید
و عروسی گشت و من قریب فرزند بی بهم و سید ملک
میاید که وجهی که خدای از فرزند کنیزی نیست
حال او در مشوا یا اگر خوش بکوتاب کوید که دنیا
نمودن و وراست یعنی بجای دوی و مرد و حال
مرا از غیری چسب بلکه از کرم خود پس نا اوج خوش
بگوید در بفتح حاء همزه و تشدید که ما و مراد از
بانک خرد است که در ایام نبرد رعین بر ما
حکمر اسموع میشود و بی آنکه صد کنند با شدت
باین شاهد است ای بنو محمد و اعجاز سخن چون
بوترای و نرد و معنی قنوت و رمدع شجاعی تنگ
گفته و تکرار و فرود و غنائیت معروف و در
غان بمذهب ای جعفر شتر و کشت آبید سلام و
واجبست و بمذهب او قنوت و رمدع غان و غایت

و ظاهر

الا و در کذا فی حدیث الفعده سبع الوجدان فتح لیا
 و کمرین و سکون با و طوی و ضم جیم و فتح واو و
 سکون هاء مملئه کئی که در صنعت خویشی نظر باشد
 و در ندرجا از کس و بکر بخیر از مثل یغنی که جوی
 نداشت مثل است که جوی خود داشت خرید و دور
 بجای از نفع بدل جوی جامی مکتوبست چنانکه و بدل
 نرگاه بدل جوی جامی گویند مثلا اگر چه کثرین
 هزار است این که نقش جان بدکشن یعنی انواع هر چه
 در ظاهر آموکوبند بر صفحه روزگار نقش کرده ام و
 مردم بر آن مطلع شده اند اگر چه کثرین هنر نیست او
 مذهب یوحیفه دارد اما چکنند کس را نیست
 کوی یغنی کاف نازی و تشد بدر کسی که نایب
 گرام که از علماء متکلمین است باشد و تحف حروف را
 و در کوی سار و صفت شعریست بلکه یغنی باء
 موحده و سکون با و طوی و فتح کاف نازی محمد
 خاوار

طی

وعد

خاتون و قیل زن فاحشه کنون که بر کثرت و کثرت
 مشام سنک پیکان یاد را که در تکرار و تکرار
 بمقد الف و فتح و اء جمله نام سلاح دار طهارت
 ایوان که در وقت مصاحبه با افراسیاب بی خود
 ساخت و میان او را از زمین می کرد و میان او
 از اصل برود و سانسید چنانکه شرح لطایح کثیره ازان
 نام ادرش را چنانکه که از اصل برود انداخته او
 یعنی احوال که فلک بی یاد ازان کان خویشی کشائی
 دهد پیکان افرو از مشام سنک بقصدی و سبکی
 پیر ادرش کند میکند و در بعضی از نسخ بدل لفظ
 سنک ابر و افع شده و ج انبیا نیست که عبادت
 از مشام ابر و متعلق بکلام کثرت باشد یعنی هرگاه طلب
 از مشام ابر و پیر یاد را کثرت باشد ان تی در قطع
 مسافت کذا در پیر ادرش دارد و کثرت دادن تی یاد
 و او را نازل منزلت کمان کرده اندن بنای نیست که متنا

ن

م

از مشام ابر

با د اغلب اوقات ابرمت چنانکه در مقام خود مین
 شده و مرید این معنی است آنچه و بعضی نسخ بدل شده
 مکان واقع شده سوار روح بچکان پاکست او
 و کوی کرد و کوی کمال بر بوده است حکیم را خجسته
 محل روح و اراده نفس از خدمت او و تمام شناخته اند
 در نفی او گفته یعنی روح بواسطه نسبتی که او را در
 مجتهد بیدار است کمال قال عن من قال و نفی و او ای
 فیه من روی در کمال از اسمان بر سر آمده است و تعبیر
 ما بچکان خالی از لطف نیست خاقانی در ر و قی
 افتاب از حوت بچکل گفته و آن خوف و حجاب
 و تر و ترش و و کوه ساکن آمد چو صفر فلسی
 و تر صفر شد تو اگر حدیث غری می شود اندر آن کور
 که دست طبع خود و لک این حدیث نیست تلخیص
 که یکی از اعیان زنده بوده کتابی انوری شکر
 مضمون آنکه شخصی خراسانی نام نهانی بر منبر و محضی

به نام

و محضی موافق آن سوزی بخود متما خواهد او
 خط بر آن محض میگذارد محصل معنی بیت آنکه منور
 لبته بی اصل خبری را قبول می کند که مثل او بیک
 مهمت سبزی باشد و لکن بجم خجسته که بدان نمایی
 و سبزی باشد اشتم که با ذوی احسان قوی تر است
 اینجا که بر کف علم برهنه بر است در قی که حکیم
 الما ذات ابراهیم عمرانی کسب میبوده بدای او
 مشغول بوده احمد عقی او را بر عهدهای کوناگون
 فریب داده بر خود آورده و با وجود زیادتی که
 در مرتبه حال و جاه بر او بخش داشته در دادن صله
 انعام او بنویسیده این قطعه را مناسب حال خود گفته
 کان بودم که زیادتی در برابر مستلزم زیادتی در احسان
 و هر که برهنه مطون میبوشد و تقطیع او پیش است
 احسانش هم پیش است او برده و بچکان زنی و
 برون زنی را یکی ز منبر و فی را یکی ز پوت سبک طلب

قطعه

قطعه

مستانه و زمانه امیر و عذر و عذر است
کما به انصاف و دل ۳۳

مشک ۳

فرموده یعنی آن دو رفیق را می خواهم که در یوکان یکی
و اگر سرگشته است از سینه پاک و دیگری که قد است از پیش
نی یرون او رده اند ملک و نده که او بود محروس
عذر عذر شد خواه معذرت و راست موافق حال و نا حاضری
کنند و از لفظ عذر را تیا حیف مراد است و خود در کار
عذر شد را جمع بحاجت است که گماند از مزاج است
ان حاجت بجز و سبب مدح حیف مطلب چه او را در
این معنی اختیار می نشت و چون عذر را تیا با نظر
و ک می باید شد یا آنکه عذر عذر را حاجت عذر را
خواه یعنی حیف حاجت خود را از عذر لغت مطلب
خود صغر و دل ساختن و کسی را از پیش خود دور کردن
امده چیزی بکبر خا و معجزه و را و هم که بدو با حقی و با
خانه با بخانه کوشش و خانه تا بستان و در آن مقام از
چیزی قبل و از با هم اند و بر مراد است
چنان نشان در کل سیر کرد

دفعه

کردن ابرویا و زمانه نهفت آنکه سالها است
در می شمره بود و در نشاء بدر ناصر الدین گفته بود
چنان ۲۱ بتره بر کل سناه و حیف و زمانه در آن کل نم
دیده کسی آینه ان کرد که سالها او را بر و شود آمده
و شسته بود خدای ناصر دین بن ملک اجوی داد که هر حور
لباطی از ملک در بنوشت یعنی ناصر الدین اجوی مصیبت
قوت بدر این یافت که عالم را خورده و هنوز باطل از پادشاهی
نکرده فرید الدین کاتبه ام فرده مکر حورده سبک می
دست بکبرهای چنین در چار طاقش بدست عشت خوا
زری سروده بخواجسته حق بدو خوانده خود فریاد و طلب
شرا می کرده و سبکی شرا به مثلش که سابق گذشت
یعنی چون فرید الدین کاتبه ده می شرا به مثلش بود
من او رده مواد کرمای چنین با هشت خواند زری با جنو
هم پال و رفیق ساخته یعنی اگر تو را معلوم شود که
فرید الدین زری که در حدیث ذهن و کثرت دای اکتفا

دفعه

اند صاحب صاحبان نام و حق و حرات هر دو
 نالایق نمرده بابا کورای بروی او و حیوتم بریدند
 خادنها تا بیایند بدین کل شکست بابی چند است باز
 روی او را که انی کران است نمرده است شتی در حالت
 مستی حکیم نامکلف است بر ساختن او و از گفته
 خود قطعه که پیش از آن گفته و بر مدوح گذرانید
 خوانده که بدینیه گفته ام مدوح از این معنی از ریه
 و این قطعه را در عذر او گفته خادنها دن کلمه از
 منظر بناختن و مضطر گردانیدند یعنی حوت
 و عاجز گرد و لهذا بدین شهرت خوانستم گفته بابی
 دانست که در تقدیم و تاجی انسان است
 تمام در میان نسخ واقع شده و چون
 صاحبان قطره را بعد از ظهور مطلب ترتیب
 ابیات اسان است متوجرا و نشدیم که توانیم
 سجده گاه سکر بازیم شش چو میوه برآمده

در بیان این قطعه

حمل ناپای حوت علی علیه السلام در آسمان چیدام است
 و بازمان ظهور صاحب الامر بطاعت مشغول است یعنی
 اگر از دستم آید بگمرا که فلک بکیر و بر عیسی
 صراف زده قضای او را از حمل که اول بر و ج است
 تا حوت که برج اخوان است سجده گاه سکر بازیم و سکر
 او بقبلیم در میان و اضافه صفر و حمل و با جوی سبک
 است صیر در تقدیم صفر علامت حمل و یا الف علامت
 حوت است گفت بر سلطان دین سکر استی حی شود
 بدلیل آنکه عبا بجل سلطان سحر و این صاحب نظران
 ما و نید و هر یک چیدام صد و شصت و سیراند
 نام انسانیتی همی بر دم سببی حرج که از زمین می بر
 هست پوهست یعنی دین حصول می یونند و هیچ
 دانی که بر وجه شاید بود باقی با در دوز
 و شرا و قراست یعنی هیچ مددانی که بر
 کردن او چه چیزی می توانست بود

و سجده سکر الی
 و در بیان این قطعه
 و در بیان این قطعه
 و در بیان این قطعه

و پیش از آنکه میان او چو کند در مص
 ع ثانی بر سه حرف دیگر رفته و گفته
 که با شریک حاله این را بگذارد که در
 زیورش او هم چنینی هست و در پیش
 بعد از آن تصحیح بر دو معنی کرده
 و گفته که آنچه بر کردن اوست کاج کاج و جیم
 نانی یعنی سبیل واحد در نزدش او بر است
 و لفظ پیرا ساد مخرج اول را بداند و اتصال این در کلام
 ایشان بسیار است و میگوید با حجاب که در حجاب
 گفته که تازه و نوست یعنی با حجاب در مقام قریب شد و
 بنیاد است همان طفل است که او را قریب توان دید
 و در بعضی از نسخ بدل تازه نوست داده نوشته مکتوب است
 و المال واحد و بر هر فعل بر محصل معنی دیگر هست مثل
 اند خود را چو شریک یعنی می بیند است و نوبانی شمر
 کاج کاج با آنکه همان این عذر دیگر را از او خواهد
 گوید

اینکه در بعضی نسخ
 از این کلام
 در بعضی نسخ
 از این کلام
 در بعضی نسخ
 از این کلام

قطعه

گذرانید و از نوبانی انکاشه عرش انگاه خواهد
 داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکور با
 او مستعار شده یعنی می بیند است که همان نسخه است
 و بر رفع که با او سلوک کند از پیش میتوان بود
 او باز نماند در کثرت و نوبانی بر قیاس و گوشت
 گویند رنگ فلان با فلان در کثرت یعنی میان
 انکاشه الفت بهم نرسید و هم چنین گویند که رنگ
 رنگ بر قیاس جاده است یعنی ترقی و نشو و نما و هر
 در اخلاص استعداد اوست و بواج یکسره جمله و سلوک
 بنیاد است مشهور بحجاب از این چشمه سخن می شنید صبا از
 باب زلفش فرشت می رفت صفی الدین موقوفه هم
 بانوری و عده کرده و چون غلام خود را طلب می شنید
 بر عده و فاکند این قطعه در محو اوست و چنین در
 حقیقت زلفش را صبح صبحه می شنید است یعنی بحجاب
 از آب چشم خود سخن او خبر را می شنید و صبا از آب

قطعه

دلف خود فرستد را میروفت در این بود که اندر این ابد
غلامش که همین نیست چون اتش بر آستین یعنی با صفتی
الدن موفقی نکو که انوری مدح و ثناء کاشی کار
بتقطع تو که کشید با تو در اینجا سرده معقول بود
در صفت آن حجره صاف و غلو میکرد و می گفت
که از نور آن حجره سیاهی مشبزه به میان نمی آید
کود و عالم را اذنا و احشای مباد بود و هنوز بهر
حرف و نیمه صحیح آن مشبزه بود که غلامش آمد
و آید با من از هضم بیا خوانده و تحقیق نیست که در این
بیت نکباید بلغ از صرح چنانکه طرز حکایت است آیت
معقولیه میجو کرده می گفت اخبرنا تو ایست مردم که
بودند و فلک طریقتی نزد سفت لضم سفت و سکو
فا و جنیت از یکان لغایت مدین که سفت می گویند
یعنی ای انکی که صفی الدین موفقی را خواهی دید که
انوری با صفت که آن مرد گوناگون با خطی که

که با عفتاد خود چرخ را در پیش خود می کند و در بعضی از
لنج بدل طریقی واقع شده و حق معنی ظاهر است حد
معروف فاما قداما اکثر در شواستعمال کرده اند
الفج کوبید راوی بنده خوانده در مجلس ختم می رو
نشا بود و در این قطعه بیان خدمت در بیت بعد از مطلع
را دسخی ذقت براء هوزن بوزن سفت مجمل و محس
کمان بوی که طریقی و لی عیندانی که پیش مردم دید
میشاندت یعنی خود را فصح و طریف میدانی یا عیند
انی که مردم تو را مثل مردم چشم میداند که از محس
مخفی می آید که کرده و در پیلوی مردم نشاند که
هوزن بن بکلام تنوع دهند و ظرافت ایشان نوع تو
نداند چاکان حضرتش نوزدن آوردند و چاکان
حضرتی کو را چون صد چاک است جمیع الدین که نشاند
خوش نویسی موسوم بود و قطعه را از شعر خود مخطو
فرستاد در این باب گفته و معقول او خند و قطعه است که

نقص

نقص

قطعه که داشت دست من بنده را جواب جامه و جای من
 جواب دست پادشاه غور از روی محبت حکم کرده و
 مکتوبی مشتمل بر عدل های اهل ان بد و فرستاده
 در جواب پادشاه دست هر که جوابی میداد لبام من که
 در بنایت بی تکلفی است و از خانه من که در غارت و بی
 مانیت است بنا ط جواب می کند و میگوید که من بخواهم
 خطام و بنویس ملازمت اختیار خواهم کرد و بدای خود را
 داده فایده که آن تو نیست خارج صلاح گفتیم که آن
 در خطا است در هیچ شخصی خارج صلاح نام گفته خلعان نسخ
 معجزه یافت که بعضی تا خارج صلاح گفتیم که از تو نیست گفت
 چیزی از من نیست که آن دو جامه که من بپوشیدم گفت
 چون دست گفت از زبان گوید و با فلان است فرمائید
 چون کفادی که بر بند هر روز قلبا فی مبادی
 بیانت یعنی و گفت که جواب های من از من نیستند
 گفت بواسطه همین که دست فی الواقع احوال جامه ها که
 در کت

قصه

قطعه



که دست تصرف تو باشد جوابی کفادی که هر روز نفسی
 و محض قلبا فی مبادی تو بپاورد و این کنایه از
 است که محض نفسی قلبا فی مبادی است و خود سر از کوبان جامه
 خود بیرون و تواند بود که کنایه از شدت این و
 صفا شد در هیچ جامه که گویند فلان صفت سر از کوبان
 فلان شخص بیرون آورد و عرض میاید فی انصاف آن شخص
 باشد بدان صفت و در بعضی از نسخ بدل گویند و ناقد است
 فرمائید این مصرع مکتوب که بد و نامکدا و فرمائید
 مصرع تنها دلیل خواهد بود بودن خطا از خارج
 و در بیت اخیر دلیل بر عدم جوابی فرمان را بر
 خلعان بطریق استقام مذکور است بگو که فردا و گم
 با این عزم تا بفردای حسرت از آن ماه است میر لوسف
 نام شخصی و عده عطا بحکم داده و بوعده وفا نکرد
 در بندید او گفته یعنی عقل با منی گفت این یک است
 دیگر هم میگویند شاید که بودند فردا و ناگذاشتن و الا با این

ازد

قطعه

هم کفر بود و در این بابی فایده هر دو برابر
و دانست و هر دو فتنه گران می توان کرد آن بسبب که اگر
اشتباه نکرد در فتنه و فتنه گران گفت با او و هر دو می توان بود
چون ندانیم این دو با قافون فو شد در این بابی در این باب
کتابی آمده که بی زار و دهشت بفتح زای می باشد
و ضم دال مهربان و کنیز و اوصاف هائیکه فتنه و مستورند
مهربان و شبنم می باشد و ناهوش و شنگ فانی که در این باب
ابراهم بنیفر است و بان سربانی و محمد کشمیری گفته که
شخصی بود از نسل متوجه دعوی سحری کرد و
صاحب کتاب ترتیب العاده در یکی از مصنفات خود
بیان کرده که اصل او از برای جهان بود و علم خود را
حزب میدادند و در این انانیتا قدرت اختیار کرد و با
حکامای روم و هند و مصر و حبشه داشت و از اینان فرقه
و طلسمات اموجت و در زمان کشته شد دعوی
سحری که در کتابی صاحب السیاق نام که
هیکل و رانی فتنه

در دهشت

و مدتی آن بود که مغرور خدا را میفرمودند که رسول خدا و
بعد از آن او را فتنه می کرد مستی بخزند و یا زود حرام
جهان غامض طور است که معتمد صاحب علم است که
در سال سیتم از حکومت کشته شد و در دهشت که بزعم عجم
بیغیر است ظاهر شد و او خادم یکی از قلماده از
بود و از اهل فلسطین بسبب کذب و حیانت او را کشته
و آن مریض را با دماغان مرگت و دین مجوس نهاد
لیس بیخ رفت و با کتاب سبب ملاقات نمود و کتاب
با و ایمان آورد و کتاب زدند و استاد که بزعم ایشان
بوجی زردشت نازل شده در پوست درواز
هزار کار که بطلا معقش بود در فتنه اصطفا
فون ساختند و عمال با زعم صاحب عدله خطاست و زشت
از انبیایا ازا که با حکماست و نسبت کذب و حیانت
با و کذب است و سایر تواریخ میماند اینجای که میفهمد
این است انتهای ملخص کلامه و او را از زردشت

و

که بجای دال تا و قد شست باشد و زرد شست باسقاط
 همانز گویند و اخیر مشهور است محصل معنی این آنکه
 چون زرد را در دهنش در دل دارم گویند دارم اخیر
 اسما میل ز وید خلاصه زبان نیکو نریم که ادم را برین
 گوید از بهشت یعنی اگر بگویند در زبانی ندهی کنایه چادر
 و لایق می باشد دارم مغلوب لفظ فارسی تصحیف او گفت
دارم طبع که قوت با هم بدست است هرگاه لفظ یاد
 را طلب کنی شراب شود که شراب مصحف او است تصحیف
قافیه که مصرع اول است کو ضم کنی بدایه مصماست
 نگوست یعنی مصحف قافیه مصرع آخر این بیت را که گو
 باشد اگر بنا اخیر مصماست یعنی نام برده شده است که شراب
 باشد ضم کنی نگوست و برضایان فطره سلیم پوشیده
 نیست که قافیه را چنانکه در اوایل شرح مضامین گذشت
 دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت از تجویز است
 مکرر مثل و او و سایر و تا در این قطعه و دیگری

مبارک

مبارکی که آن تمام کلمه است که قافیه مصحف و آخر و است
 مثل نگوست و نوست انصاف در این قطعه و در این مقام
 بنا بر اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط
 نون هستیم تا آنکه از مصحف قافیه کوشت اراده شود
 و همانا هست که در جواب اختیار شود ثانی کنیم و
 التزام آنکه حکم از این عبارت که کو ضم کنی
 بدایه مصماست استعاره بخلاف نون فرموده اند
 محصل معنی آنکه از مصحف قافیه بدان مقدار که در
 عرف مستحق باشد اگر ضم کنی یعنی باشد که در
 بدیت سابق طلب کرده ام نگوست و ظاهر است که از
 مصحفات این قافیه مثل نگوشت بنویس و نگوشت
 بیاء موحده و امثال اینها در عرف مستحق باشد
 بلکه اخیر مستحق باشد جزء ایشان است که گوشت
 چایه لفظا بدایه مصماست مصرع در آنست که مصحف
 می دانست فاما ملکان دو لطیف می هست هم لطیف

اخبرنا تو قلب کردی مغلوب او هم اوست یعنی شاداب
 و کوشش را نالشی هست مثل الیا نالطیف و آن نالش
 چیزی که چون فلتش کنی هم آن حاصل شود و محیی
 که آنچه از مغلوب خود محمول پیوند برکتی
 آن الفاظ صادق است مثل موم و کید و کک
 نازی و سمن و حله و شی معجزه گفتند و لیکن
 کافی نازی ایضاً قلبه و انصافان و رخ و شفا و
 کید و کبر کافی نازی و فتح و یاء و سکن کافی نازی
 که صیغه است و کواکب معنی کاه و کیک و کبر کافی نازی و
 سکن و نون و کافی فارسی معنی اورد در شش خبر و کواکب
 بفتح کافی فارسی و زاء هوز و سکن کافی نازی معنی
 شاداب و ظاهر است که ذوق منعم که مثال اول و مثال
 آن بواسطه عدم مناسبه تقیام منتقل می شود مثال
 و مثال و مثال الشیاء یعنی طلب کشتن خارجید
 و باقی امثله و هر چه از مقوله الشیاء باشد محتمل طلب

همند

هفتاد و مقبوعین از معاصرین و غیر هم در ترجیح طلب علی
 از آنها بر باقی اختلاف ناهی هست و اتوی پیش من است
 که حکیم طلب ایضاً کرده چه بسیاری از آنها را شامل است
 و بعد از آن راجع طلب ما قبل اوست و از مویات آن این
 احتمال است آنچه در بیت اول واقع شده که قوت
 با هم بدست اوست و للنا من منافع یفوق مذا هب
 لغری گفتام که گشتش هست احوال بدسکال تو
 حب در طلب جزیره گفته اکل المدققتن مولا ناشن
 الدان علی بزدی محمد بن ماهیه معاً و لغز در حال
 بدین سخن کرده که معاً کلامیت موزون که دلاست
 کند بر اسمی از اسماء لغیون و دلاست لفظی و صوف
 اشارات حروفی و لغز عبادت از کلامی موزون که
 دلاست کند بر عین شئی از اسماء بعد صفات و سمات
 و ذکی خواص و لوازم آن دلاستی که در آن خفائی
 باشد و هم در این رساله مذکور است که شاید یک سخن

فصل

در بیان
نوعی از
تجربیات

تجربیه

را بد و اعتبار از هر دو قسم تواند داشت مثلاً در اسم
 جلال گفته اند او حکمی که نکات تو اگر نقطه قد بر
رج حمله نشان فلک حال شود حقیقت آن نام که بر حرف
حقیقی الفی که زیارت کنی از هر دو دین دال شود و بر
 و فقیحی که باقی آن نام بر زبان برآید از هر دو دین
 این نظم دلالت بر لفظ جلالی کند بد که احوال واد
 او در این حقیقت لغز بر او صادق است و چون نظم کبی
 مدلول او است اسمی است از اسمای حیاتی در اسم
 نصیح رفته معاً هم بر او صادق است و هر اسمی که بر
 اسلوب اندراج باید در نظم او را این دو حقیقت
 بود و بعد از این مخصوص حق شود دیگر میشود که بعد
 اولست کرده ملخص آنکه هر چه مقصود تفصیل لغز
 که در عرض همان باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او
 دلالت بر چیزی هست یا نه و در هر چه چون مقصود است
 است و اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی پس در آورد

برای

برای دیگر معتبر است فلان اگر آن مثال را لغز دارند
 حاصلش مجزاً لفظ باشد و حرف آن با بر تین معنی قطع نظر از آن
 او را معنی هست یا نه و اگر معنی دادند و آن لفظ باشد یا
 ملاحظه دلالت او بر معنی و اگر نه نداده و معنی باشد و نه دلالت
 بر او معنی و یا برین نکته که متضمن فرق دیگر است میان
 لغز و معنی نظراً مثلاً لمد کور و اعتقاد لغز اقوی
 باشد و عرف هم برین جاری است و یا برین خصوصیت
 که مدق قیام کور در رساله مذکور این قطعه را
 ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده و طایفه
 بعضی میمانند چه پوشید صفت که در این قطعه
 اصلی معانیست نه الفاظاً چنانکه در معنیاب و تکریم
 نیست که این الفاظ از حکیم مجزاً لغز معنی لغز است
 که عبارت از کلام خفی المعنی است و نوع است آنچه از
 فاسی و نازی او چون می گویند و حرف معنی لغز است
 در هر که بپندش گویند نامی از نامهای دشمن است

هرگاه در لفظ اول حروف را که خواست با حرف
 اول سطح یعنی با و تا که بالغت عرب نام او صفت ترکیب
 کند حو لظ شود و حو لظ کما نیز از لغت است باز چون
 باز یار سیست افتاد در کوه در هر چه سخت جو سیست
 هرگاه از حروف با و پیفتند حروف باقی میماند و حروف
 بالغت منسوب را که گویند و آنچه باقی ماند از نازکی هفت
 هم چون شما میبینید صفت چون از سطح با و طار را با حروف از
 لفظ حروف ترکیب کنیم با و حروف باقی میماند و حروف باقی
 و شصت و پنج میماند داده اند که بر کف دست شصت و پنج
 از دگر از حروف یعنی از سطح کلاس و در بطریق و لغت میگویند
 اندر دین و عدد کرده که هرگاه ایهام بر کف دست دگر و در
 ما بل را صفت و بعضی نمون از لغت میگویند یعنی هشت و
 چه هرگاه ایهام را که میگویند همان است بر کف دست دگر
 و میماند یعنی حروف کف هم کنند لفظ هشت و
 شود با حروف عدد چه هرگاه
 ایهام هم کنند آن

بلیغ

المنش

انگشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند عدد چهار
 را بطریق ایهام و اشارت مکیبی بنمایند چنان کنند
 با پنج عدد که قید چه بسیار باشد که چون خبر را
 کند انگشتان را بجانب کف میایل سازند و ظاهر
 است که در حقیقت ایهام حروف حروف کف هم خواهد
 شد و صاحبان افعال باید که حروف را در لفظ
 بخوانند و موقوف و الا در حروف خواهند بود میان
 پنج و ده که لا یخفی و مع هذا محتاج محتاج باخذ
 این مقدمه که ابتدا می شماران دست راست و
 است اینست آنچه در بی مقام از احتمالات بود و
 افواه متبعین هست اما اولی وانی من حیث اللفظ
 و المعنی است که گویند مقصود از این عدد چهار
 یا شصت چه در سایل عقود و مقدر شده که هرگاه
 نباید یعنی با قائم و منقب داشته ایهام را هم کنند
 بر موضع از کف که محاذ می ستایر است که از دگر

خمین باشد

واکو ایام را هم دهند و باطن عقد دوم سیاه را
 بر پشت ناخن ایام نهند بطریقی که در وقت تولد
 خیال کند مستحق باشد و آنست که قصد کف
 بواسطه خروج یا ضد باشد استق تو صبح کلام
 آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع باز آید
 اعداد وضع کرده اند چنانکه از پیل تا ده هر یک
 ضبط نمایند و ضابطه آنکه از اصابع خست یعنی خض
 و بصر و وسطی عقود استعد احاد و سیاه و ایام
 از برای عقود نه گانه عشرات تعیین یافته و اصابع
 خست سدی بواسطه مافات و الوف قرار شده بنوعی که
 الوف با احاد در معنی و مافات با عشرات در متفق
 الصو باشد مثلا وضع خضر یعنی بخوی که قابل
 توسط کف باشد سبع و وضع او با بصر بخو اول
 ثانی و بخو ثانی ثانی و وضع خضر با بصر و و
 وسطی بخو اول ثانی و بخو ثانی

در وقت تولد
 سیاه را
 بر پشت ناخن

که در وقت تولد
 سیاه را
 بر پشت ناخن

اول
 لشعه و وضع اخبرین بخو دیگر بار رفع اول از بصر و بر
 عکس یعنی دفع اولین و وضع اخبر بخو مذکور خست
 و رفع اول و ثالث با وضع ثانی بخو ثانی سده و از پیل
 عشره سر ناخن سیاه یعنی با بصر و اول انکه ایام
 باید نهاد چنانکه شکل حلقه در هر یک مد و از پیل
 عشرین طرف عقد زین سیاه را که بی وسطی است
 بر پشت ناخن ایام باید نهاد چنانکه کوی یا انکه ایام
 را در میان اصول سیاه و وسطی گرفته و از برای
 ثانی ایام را بود عشره سر انکه سیاه بر طرف
 ناخن او باید نهاد چنانکه شپه بقوس و در باشد
 و از برای اربعین باطن انکه ایام را با بصر عقد
 زین و سیاه باید نهاد چنانچه میان ایام و طرف صبح
 و صبح باشد و از برای سبعین ایام را تمام دهه
 عقد اول باید و کم سیاه بر طرف ناخن او باید نهاد
 چنانچه پشت ناخن ایام تمام مکشوف باشد و از

ثانی اعیان و منقب خطه طرف اعلی سبای را
 بر پشت مفضل اعلی و بادی نهاد و از برای تعیین
 منای خنیا بر را بر مفضل عقد دوم اعیان بادی
 نهاد و چنانچه مفضل حلقه بهم رسد کوچکتر و تنگتر
 از حلقه که از شده بهم رسیده بود در میان آن عرب
 مثل است که فلان چیز تنگتر از فلان است و صاحب جمع الامت
 گوید و ادانی عقد تسعین است زیرا که اشیای عقود
 است و عالمیایا بر این معنی تا میان بر مشایست صورت
 بعضی از شغل تسعین از دوبره تسعین نموده اند از
 اقله عثمان غنی که گوید چون بحکم پدید آمدن خود
 قصاص حیا و بر در تسعین من نهاد و وقتار و بنا
 بر مقدمه صد کوزه که احاد و عشایر عینی با الوف
 و منات لیری متفق تصورند وضع حضرت بطریق
 مذکورین کرد در عینی یکی و هفت بود در لیری هزار
 هفت هزار باشد و منقب ساختن سبایه با وضع اعیان

تنگتر

اعیان بواجع وضع از کف که محاذی سبایه در عینی
 خنیا و در لیری پانصد باشند و علی هذا القیاس
 پس از اصابع هر دو دست هر ده صورت بهم رسد
 که از یکی تا نهم را در مفضل و نود و نه بدان ضبط
 توان کرد و اما حمیه ده هزار طرف اعلی اعیان مفضل
 بادی ساخت بطرف اعلی سبایه و بعضی از عقده
 دوم و چنانچه منای خنیا بر تا سبایه اعیان و طرف
 با طرف او بر یکدست تسعین با هر صده تسعین از
 اقله سوم و مراد از دوهستی در پست بعد از این ده
 فرزند مدد و فتح می فرماید و محمود معجزی بی که عود
 اسکا لیس نیز بیای تو هم افتاد است در مدح ابو عمر
 گفته یعنی معجزی از من بشو که عود را آن معجز
 و اند شید و بحق نظر بد اسکا ل و دقتان کار نام
 نیست و زیاده از حوصله قوه و اهل افتاده بلکه
 این معجزان در خواص بهمین است اندر رفت و در آنها

و کلمه

مکرگوش هم در آن باز هم در آن است زبان دادن
 کنایه از آن است که با کسی در میان زد که او را از سر و سستی
 یاد شمری دهند کذا فی الاصطلاحات اما در این است
 محذره ای که در آن موافق است یعنی که مرا و جانی می دانی
 اکاه می دانی با او گفته بود که عینا نم خبر داری یا نه
 که تو را از تحت چه کاری گشاده مفضل از این است
 آخر قطعه بیان محضد کو است یعنی آن محذره ای که
 که کرم محمد وچ مو از بخش خبر کردی آنکه من طالب
 بخش موعود کنم رغبت هم محمد وچ بدل و ز تو
 فرستاد که بنیاد و آنچه بگوید شده بر مقامی هر
 خواجهر بر دادن مهر و زرازی تو هم دادست یعنی از
 مناسب محبتی که خواجهر را به بخش هست کیستای فریاد
 بواسطه آنکه زوش را تو بخش مهر بکرده و توان
 بود که مواد از مهر در میان زریند مثلا هیکل
 که صد بنیادی در آن بوده مهری صد کاف

و هیکل

و هیکلی که با بض و بنا وی داشته مهری با فضل
 مکتبه اند چه در قلم هم هیکل و بنا مهری مکتبه اند
 و کاف فارسی فتوحی در جواب قطعه که از حکیم
 که بیاد شاه و مدبر عص فرستاده گفته و ز پس آنکه
 و انعام جلال العزما بقهر سال رسد مهری با فضل
 کاف وچ قافیه تماده خواهد بود که اول ماه موعده
 نایب است رنج طالع من بقاضای او فرستاد است
 نایب است کوشش کند یعنی آنکه از تحت و طالع من می
 بشود و تحصیل آری به بیند با آنکه بی آنکه در از او
 من با بخت من افتد کند و حرف بخشش را که چیزی
 با نوری بدو کوشش کند حاکم و آنکه در تحت او مدد کند
 شد بقاضا فرستاده آ میر بوی طالب آنکه او نمر است
 اسد الله باغ و غیره و حجت لعمریکون و سکون عین
 مملک لغت بدر مملوح ای لعمریکون علی بن ابی
 طالب علیه السلام با حیت که سازات ابشادان

قطعه

باغ اند پس پدر مدوح و خفق باشد ان ان ناغ
 و نمره الفولاد او که مدوح است میوه ان درخت برود
 برداختن اهی کند سخت بفتح نون و بین هممله و
 سکون خا، معجزه یعنی لیسجد سایه فکند معروف
 و تیر معین صورت چیزی شدن و خود را بر کا و دای
 حکیم خود در وقت که ابر الحسن عمرانی مجوس بوده
 کشته اند سایه مفکین بر حدیث اقلابی که او فتاد
 کین نه اول حادثه است از دوزخا و فطرس سخت
 پاره و تیر که ز که از آلات حروب چون به بند که
 تو را دست بود بر سر او هم دران مصر که بر پیل گذشت
 بخ یعنی شاه شطرنج که مکر با دنیا ده و فرزند خا
 بسنج یعنی بجادیت گرفته و در مکر ایسان بر بر
 بهایم که دست تو را بر سر خود به بند هم دران
 لیساط شطرنج و محو یاد شا کند و بخ نوبت یعنی نقاش
 بر پیل شطرنج میزد صاحب اتاق را اکنون که فرانس

و طعنه

و طعنه

سپهر آن خدیوان صدره کشته از نمودار و بخ
 در طلب بخ کشته صدمه بضم صاد و سکون ذال
 مملکتی نمائیت معروف بخ بفتح نون و نیلو جه
 و نوعی از جواهر کرامتایه و نهالی کوچک که بران نشینند
 حریفان بفتح خا، مملو و کسر نا، معجزه و نمودار و اب
 ماه اول و دوم و سیم تا بیست و اندان سال در میان
 فلک را فراس و این سه ماه را فرس گفته اند
 مرغ جب حلقه کر نیان بخ بفتح قاف که جها نوران بد
 گیرند و در کتب اللغة بفتح فاء و تشدید خا دام حدت
 مکسر کرب و بخ جوا و مرا دان و بخ ندان کلاف
 او است شخ بفتح شین معجزه تشبیه و تل بلیک خلافت
 نزد هیچکس را که در حال موش اجل بن نمیزد در علاج
 مخصوص بقیب با میرا بحال کشته میریدن بول کردن
 محال در علاج و بلیک و اجل را موش کشته و شمشیر
 که چون موش بلیک زخم خورده باشد در حال

و طعنه

بمیرد که از موج دریای دستش کم آید که گوید که
از کوه دریای بخیزد معنی این بیت موقوف بر مدح
معنی لغوی لب ممدوح است که آن بن دك و
پادشاه کوههاست یعنی که میگوید که هرگز از کوه
دریا برخواست و بن نمی آید خدا از دست ممدوح
که امیر جمالدین است کوههاست دریا بر نمی آید که کوه
از موج آن دریا کوچک تر است که بدین حدیث وادعی
خود دلت و عدا هم فرماید و مدینه یا ذ انفل یستیم نه
که همی دامت بنا لا بد یعنی اگر با بن سخن که من گفتم که
آن چند بیت درشت را آن دو خطرافت و خوش طبعی کفرام
حق شودی و این عذر را از من پذیرفته بنچند باید
که بن و عداها از روی لطف و عبادی و مرحمت بکنی و اگر
و اگر آنکه عذر مرا قبول نکرده و ازین و هکذا و عجا
بن دامت فشر ابیات را بان پس فرست و در
بعضی از نسخ مصرع ناخج بیت اول چنین مکتوب است

خود دلم عذر رهاست فرماید و ح محصل معنای است
که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذر حق
الطاف تو بکنند که عذر شرع قبول کرده نگوید یعنی
سرزنش نکند شاید بعضی تقریف و ستایش کند
طیبت لفتح با موخده خوش طبعی و ظرافت بن
بضم با و سی جث و غیث کترین بندگا از بنده کا
خاصیت ای جزا و ذیت غام از بندگانست یاد یسار
گویند غزالدین طغرائی افوی را در آن کوسک که در
وصفش گفته ای نمود آن ارتفاع فاک فرود آورده و قبل
و خود قمری بنود این قطعه گفته با و فرستاده ای یاد
سکندر مانی خضرق این شربت مبارک آب جانا جانا
این قطعه بحمدالدین فرستاده در فوق که او جزا بخورده
کو من صحبت خسان بنود کس نباشد که حق استاد را یسار
تا نباشد خود را این صبح نتواند که اشکار آید در فوق
که ممدوح را از فوق جی بنابر آنکه استاد هیچ مدح حکیم

کرده و شعرهای که حوزد گفته شدت با و داده غنا و خاطر
نوده حکیم با القاس فوقی بخانه او دفتر و درین اشیا
مدوح را میل ملاقات او شد چون کسی بطلب میرسد
ظاهر میشود که در خانه فوق حیت و در مقام اعتراض
و عذر که بر حکیم شد و این دو بیت را بطریق استقامت انگار
باید خواند و بیت ثانی نظیر بیت اول را از آن
نکته شرمناک و محجوب و شرم کین تا بود مشرب او شربت
که ز دل قنک و تیغ زنداید جای که بدان شراب خودند
بد و بخشیده اند در سکران آن و طلب شراب گفته مشرب
و تیغ مسمم اینی است که بدان شراب خودند که نه این بود
و باور دیگر که آن شربت تو آنکه دفتر عالمی که شرب میگویند
و انواع خوش بر مدح نونا که کهنه پایگاه کعبه و اکسوت
کجا افزون کند در تهیلت خلعت که پادشاه عصر
مدوح فرستاده و گفته و نوع بقیع و او و ضم لام
حریص شدن یعنی اگر نه آن بودی که این شرف اینی

که نسخ جمیع اینها میکنند و شریف کسی است که
با بیان او دارنده ایت که گفتیم از بسکه بر مدح تو
حوصیم میگویم که نونا خلعت کسی که احتیاج حوصم
کعبه زاده ها الله شرفا از خلعت کی رنبر زبانه
میشود و مصرع ثانی بیت اول جمله ایت معترض
ای ز نق بر بوده کلاه مخفی هر که بناید کلمه بران نق
از تیغ حوز و طلب خرم بر وی کرده بر د بضم باء
موجده و سکون زاده مملعه قاشیت مشهور
که در زمین بافتد یعنی ای آنکه هر جا بزود عالیشان
که چندان بن درگاه که در سردارد که در و بن د بکلاه
او با نمیکند و این کتاب از نهایت بن د بک و کبی است
کلاه بن د بک خود ستا بهمت تو و از خدمت تو حاصل
کرده و در بعضی از نسخ عوض بر بوده به نهاده و مکتوب
وج حاصل معنی است که بن د بک با وجود تو و بیب
بن د بک تو کلاه بن د بک را سر نهاده اند و اظهار

قطعه

قطعه

بزرگی نمیکند عماری بکسر عین و داء مملکتین کجاوه
 کرد بضم کاف ثانی جمعی معروفند و چون اینها
 اکثر دزدند و از آن علم نصب ثانی داندا کرا و جری
 روند بی راکم کنند باز دزد پیدا نمایند و غرض از
 اینست سزاوارده تصرف بعد از آنکه ترك ان کرد
 بود گویم که یکی دوزخا بدزدند ثانی ای فلک شود بمقتضی
نه دست تصرف نشی بیند و بن عاقبتی بود نه محسوس
 از مملوح و خصت و فتن صیطلبد و اظهار بر پیشانی
 دلیل بر آن میگوید که من شعر بمقتضایم گفت یعنی ثانی
 که فلک بمقصود من شود مرا قدری بهم رسد یعنی ثانی
 ثانی مقصود فلک که آن یکی عمر من و دزدیدن نفس است
 حاصل شود گویم که از تقدیر نفس معدوم یک دوزخ
 بدزدیم و خرج شهر و غیره آن کم نه اخی بعلت دزدی
 حسب الشرح تصرف را خواهند برد و درین عبارت
 ایما بلیت لطیف بدانی که از نفس دزدن عمر کوتاه

قطعه

میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک ملک است
 و ح حاصل معنی این مصرع است که ثانی عا
 یاد شاه حاصل شود مفقود بیکون فاقض ثانی
 معدوم صوم بربان پس از اجاء نام پسر و کینت
 تو براند در مدح عمر ثانی که لقب او شهاب کینت
 او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بوده گفته و از زبان
 حقا ستر یعنی مؤمنان در سوره اذا جاءک بعد ازین
 لفظ نام پسر تو را و کینت تو را بر زبان میرانند
 قال الله تعالى اذا جاء نصر الله و الفتح فاش
 بنا و فرشت و شین شریک و مراد از لغت فاش
 شهاب ثاقب است اهر من دیو و دجیم شهاب طین
 در شرح این قصیده ای مسلمانان فغان جد و جوح
 چندی گذشت هرازان بر نداشتند این عبادت در
 میان مردم مشهور است و در فوق جیران ظرافت
 و از تو جهات آنچه مشهور است چنان است اول
 آنکه هرازان کردن گویند و برداندن او است

قطعه

مصرع

دویم آنکه هر اوان پیش و بر اوان بن است
 سیم آنکه هر کس به و بر ملخ است چهارم آنکه هر
 خواه و بر نیک خواه است و بر هر تقدیر مثل
میلادت زباده از حد چون پدر مودود نماند
کرد تا نیک حد از سیم حرف چهارم حرف او بکری
 یعنی اگر مودود شاه را مویید گویند این لقب از
 بنیت که از برای او از اسمان نازل شده باشد
 بلکه او از بعد ولادت این نام بود و مویید
 بعینه همان مودود است و پیش ازین لغیری در
 مودود واقع نشده که حرف سیم و چهارم او را که
 او را و او است یک حرف کرد و حساب مودود
 ایشان است یعنی با بدل کرده اندای شاهان چه
صندوق خزینات از هر چه بخرج شود بآنک برآورد
در عهد خنیر دان گفته و چون هر کس را امان لازم است
 حاصل معنی آنکه خنیر دان در آنچه خرج صندوق است

نظم

نظم

و بگویند

فو میشود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس مال
 نود از برای خود میرد و در آن مقام ضبط مال
 میباشد کرد به شک میرند یعنی صلاهی عام میدهند
 طامعانرا خبر داد میکنند او را غل کون والا اگر بخواه
 دیگران حق نبرد آنرا یک حیدر رختی فنی مانند تنک
 بضم ناء قرشت و سکون نون و فتح باء موحده و سکون
 کاف تازی چیزی که معرف که اطلاق نند و در بعضی
 از پنج دینک بضم دال شهودات بکای حق تواند
 حق کشین را مگر بر علم ما علی فراید یعنی مگر آنکه بر ما
 خلا هر سازند که مفعول ما نیست یا آنکه مفعول خود می تواند
 شد آنکه او پست دست میخواهد همه را پشت پای میخورد
 شراب کرده پشت دست خائیدن کتابه از تحس و قاف
 و اند و هکس شد است و پشت پا خایدن کتابه از خو
 امدن و شاد خان بودن عوده فشردن کتابه از کرمان
 ساختن و بجای شک فرودن و شانت کرد نش

نظم

نظم

و غالب شدن بنی آمده محنت سوب بکند او که بکند
طبع مودفتم همین اندیشه تا مودفتم کند
طلب ادرا و وظیفه بکنتر از شاگردان نموده
سوب بضم سین مامله و بکند بکسریای فارسی
و فتح کاف تازی بنی با قاف و سیا خوا در میان اب و ذان
گویند هاهامون صحرا و زمین هوار اکثره بفتح هاء
و سکون نون و فتح کاف و ذای قاف و سکون دال
همچنین بنایت تند و بد بوی شیرازی انگشت کنده
گویند حلوائی صابون گفتیم او را کله چکونه نیم
که کلاهش با بدش زد و برد عجب سببها لار
که یا حکیم مصاحب و مرید بک شیخ اند در ایام
مصاحب کلاه می خجسته همان کلاه را بپیمیزد
خود در خانه عجب فراموش کرده بیرون می آید و مقام
افزون حال عجب را از وسوسه مزاحجه مایه سیده خود
بواسطه و بخش و از درکی آن عجب طلب نموده بلکه از پی

دفعه

دفعه

خود التماس کرده که چون از مریدان است و از فرما
نویرون نیست سفینه و کلاه مرا از و بستان محصل
معنی پست آنکه چون عجب آن نهایت بزرگی که در سر
داور و عدد بر دوتا بکلاه او نمیکند و سر باختلاط
در و بستان مرید نمی آید تواضع کلاه آن من با و ناخوش
مینماید خشن پس که راه ما غلط است بر راه باد که چو کرد
یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه را از و بگیرم محض غلط و
کراهی است تو را است و پیش گیر و از سر کلاه گذارنده
سفینه طلب کن اگر آن نخواهم که از پبله باشد بیاید
زانکه آن خوره آید یعنی چون بواسطه دفع کرمانجا
تا کبریا است از حاتم ابو یسین یا از ابو یسین که جافان
بنازم نخواهم که حاتم از پبله باشد یا پبله میخواهم
بجست مرید هر که بکند کلاه بپیمیزد و بپیمیزد
دوی سباهی که نو بپیمیزد کلاه بپیمیزد و دانسته اند
که مرغ ذکر نو یا حاتم از و چند در یکی از نسخ که بخط

دفعه

دفعه

قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی
هری قضی از حوب که ابله‌های اولیاست و از
خشک دیش گویند داشته حکیم بعبادت او رفته
و او گفت دعا از خواسته از قریل بیرون بنامه
که حکیم و املات نماید تا برین قطعه را که مطلعش
اینست قاضی از من بضمی است نه مطول به از مطول
دو هجری گفته و بعد از آن معا بن الهان بصلح می انجامد
تا آنکه قاضی بفرستد از حوب که ابله‌های باب داد او
مینمود و کوفتش زیاده میکرد باز حکیم بصلح
و قبی بدیدن او میرود کرد او بر خود مانده که حرف
بوده بیرون آمدن میسرش نمیشود و عدو و حوائج میباید
این قطعه در حالت الحال گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک
دیش حوب در شهر هری از هجری میروست که تو
یعنی فاسان می بیند پیش از این بدیدی و دوستی است
و الحال بواسطه خیم زدن دانه‌های حوب و ابدا رستن

ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان جنت و
بر زبان مردم خواهد بود یعنی تو را درین مرتبه
هم هجری احم کرد و بر حاشیه نسخه کریم از فضلای
متبع بصریح او داده بود در بمقام نوشته دیدم که فلان
از خشک دیش و خشک دیشی بدون لفظ کریم تفای
اداده نماید و از خیم زدن عجب متکبر و باد در بر و
انداختن خواهد داشت و حق است که اگر چه در نسخ قد
فرس و اصل احاطت قوم هجری از این دو لفظ بمعنی کر او
ذکر نموده بنظر من سببه اما اطلاق این الفاظ را برین
معا وجه صحیحی هست چه خشک دیش در ظاهر بصلح خشک
و در باطن بر چون دیدم است و چون تفای تفاوت طاعت
یا باطنی اگر از تفای بخشک دیشی تعبیر کنند بر بعد نیست
و وجه صحت اطلاق خیم زدن بر معنی مذکوره ظاهر است
و ح محصل معنی آنست که بسبب تفای تو را هجری کرد
و در هری رو سیاه شدی و الحال هم بواسطه عجب

و تکرار هجو حق اتم کرد و تافیات بر زبانها
خواهی بود و این بیت را معنی دیگر هست که از
شرح قطعه که او را پتر در هجو قاضی گفته و یک
بیت از آن در شرح این بیت منقول شد آنجا
الله عفره مسطور خواهد شد استنباط توان
دوان در لفظ سخن چار دست و پای شتر چنان
نشینند که آن شود عقل بگزیند مراد از ان يك لفظ
ازین دو لفظ ما قبل است تا درین و از لفظ دیگر
مضافا به آن مراد در و خواهر و هر که صلاح باشد
مکن بعد از تلفظ دل مراد در باب که جویم خیمه در
تک بر بنشیند یعنی اینها مکن و بعد از خواهی از مشغول
شوی با آنکه جویم هم در آن دو لفظ سخن در بهلولی چار
دست و پای شتر جا بگیری و بنشیند کرد و مفارقت
بارگاه چون فلک و از سار به بخورشید عمر بنیست
دال لفظ خود بشود و ساکن باید خواند نه مکسور

یعنی مراد و مفارقت توان ساریه بخورشید عمر بن
امید یعنی امید چندان بر عمر مداوم که حرکت توان
کرد از سرجوی عشوه اب ببند پیش ازین کرد
پای حوض مگرد آب از سرجوی عشوه بستان کنایه
از ترک فریب است با لکنه و کرد پای حوض
کرد بدن کنایه از جای خطرناک کرد بدن و طبع
مهرباب را در خاصیت است که بندد بدان و باد
نکشاید در هجو شخصی مشهور و ملقب بعلی مهاب
کثره حاصل معنی آنکه مهاب را خواص هست بعضی
شریف و بعضی خفیس علی مهاب و مهابت
که خواص شریف را واکذاشته و خواص خفیس را برداشته
از انجمله در خاصیت مشهور مهاب است که رنگ
لبیب میدهد و رنگ او می بندد کنایه از پاره میکند
و از هم میکشاید هجو صفت شریف که رنگ لبستان
ترک فرموده و صفت خفیس را که فرمودن و پاره

کردنت اختیار نمودن و همچنین نیایدنی معنی
 در استخوان حیوانات و معنی ن کام و معنی جود و
 منسوب به ما هفتاب است و اغلب بیست او میشود
 علی ما هفتاب خاصیت اول و ثبات را که شرفین
 بدیشان پس راخته و ثانی و رابع را که از ذرات
 اند لانم ذات خود ساخته و این که مایه و ربای
 مکرمت و اندیمی دهد بواسطه آنست که مبادا
 بسبب این مذاتی بجوی بیاید و فایده بشا عر برسد
 و این حرف تاثیر میکند و مراد خود بران گذاشته بنا
 بر آنست که مثل کلی که در کون گذاشته باشند و کل
 از او بگیرند اب در بای مکرمت را بیا لایند و اینها
 او را جمع بکشد همچنین مهنای بواسطه آن خلیت
 که اگر کار از حادثات را در خواب کون و فساد چند
 که کر باس بنداخته در کار باشد این مهناب را
 بکر مغان بپایند انکه چون عصمتش تنق بندد دود

بندد

دفعه

دود پند کی بپای آرد در مدح نرکان خاتون
 گفته یعنی چون عصمت او پرده بندد روزگار
 چشم از پشت پادشاه بردارد یا انکه چشم بر هم گذارد و
 کودکان پادشاه بدل چشم سازد یا انکه دیدن و بصا
 را با خود و پادشاه رساند و در واقع کور شود بت
 باد و احوال مردی ن عدل بهمان رنگ فرساید مشک
 آورد یعنی با انکه خوردی باد را و رنگ فرساید می آورد
 و باد در می و رنگ از و خنار میدهد چنانکه عدل بهمان
 او را صک ضای و خوشبختی آورد و بر طبع مستقیم
 پوشیده نیست که آنچه ازین بت فیهله میشود آنست
 که هر یک از جود بی و عدل بهمان و باد را و رنگ فرساید
 و شک سایی آورند و لا یخفی ما فی حله منی بشکس
 و این فیهله و قطعه مدح حکیم خود در موضع دیگر در
 هفته است تا حد منی در عبادت مزین چندین هزار استاد
 و مدحان چشم تراجم پس رفتن و بر کشتن بخت بهرام زد

پیشم ماه اسفند یار دوزن بست نهم از ماه
ما و سینه خدا خدا الف و ا ح خدا معیند و اعینست
چنانکه در دانا و پنا و ان خدا بقرینه خدا الف با
انداخته خدا خدا بعین خذیده که صوح فی حدائق
المعجم ترقید بر ا م ه ل و ن و ف و ق و ب و ز و ن
فرزند در تحفه مکر و حلیه و در نسخه و فانی میخیزد
دروغ و محال و بهیوت و اطوبی لک بعین حق شانرا
حکمر رحمت و مشقرا اند موصوفه عذرا برای عذر
بجوبی که ما بین سروده باشند و بعضی عدد مجهول ^{کفایت}
خود چه مورد طشت چیرفت از آنکه مدبران سماران طشت
خایه نامل در مرتبه زن خود کف طشت و خایه نام
بالمیت که مشعبدان بارند اقا در بنما مراد از طشت
و آسمان و از خاک زمین است خاقانی گویند
طشت بر پهن زمین خایه درو که علم طشت و خایه ^{بسته}
بنا محصل معنی بیت آنکه عقل مثل مورد که در طشت افتاده

بند

باشد راه بیرون شدن مذاود و جرات است بواسطه
انکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند کرد و در ^{نقطه}
در دفع او نمیتوانند اندیشد قطعه دیگر یکی و پنج و
سی و نه بست میخی و کمر قدرت بود فرستکی چند
چون بر بکشت با او مطرب و بی کرنا از بنده عفو
از خداوند یعنی افرات بقو حید و پنج وقت نماز
و سی روز روزه و زکوة که از بیت دینار طلا
بنیم دینار می باید داد و حج بر تقدیر استطاعت
قال النبی صلی الله علیه و آله الاسلام علی
شهادته ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة
و صوم شهر رمضان حج البیت من استطاع الیه سبیلا
و اکی اینها مقصد نباشد ایضا با الله تعالی بقو نیاید
عالم مسمی و بخودی و نیکه بر کرم کرم خطا پوش و تواند
بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی لام و از نیمه بست
نامراد باشد بحساب جمل که کلمه اهل از ایشان مرکب میشود

یعنی یا راهلی و آن خلق عالم بر تقدیر
 امکان کناده و اگر آنکه بالضرورت در میان
 مردم باشد بود و کناره آن نشان مقدور
 نباشد عالم مصطفی و مجوری تا آنکه بر خصوص
قبایح ایشان اطلاع بهم نرسد قطعه
 بر پنجه مکرر دستم من تمام کون چه بخیزد
 گویند امروز فلان بدست ستم بر خاسته
 یعنی بقصد ستم کردن آن خواب برخاسته
 در ستم کردن بی اختیار است و تمام روز
 ستم میکند با الله آن پس که این بیستم ظفر
با مغممان خاک بستر انچنان شد که بر فلک
کا و با شیرا که بر او زانکه باشد که در فجاج
چون بنگان فساد آنکه هر کجا دود فلک
سرگوشا بر فلک میزد یعنی آن پس که آن فلک
 از ایشان نشان عالم خاک رسیده اگر شیر فلک

که اسد است



که اسد است کا و او را که نور است مجروح
 سازد و با او در او بند هر کجا موسی
 در روی زمین هست یا صید آنکه شاید شمشیر
 مثل بلیک فساد کند و زخم او را اثر و تخم
 بلیک باشد یعنی بول عوض با و صند در شا
 سران بر بر فلک شاید تا آنکه باشد آن
 بول مجروح که نور است رسیده میزد و
 فلک را ازین فساد می رسد بر هو
 امید بهی داشتی قطعه نصیر
 و در خواجیه بشود دیر ازین هر دو بد چپ کواید
 یعنی اگر خواجیه مثل محاسیان که از جانب
 چپ آغاز در اعمال حسابه میکند آن میل
 بر یسر و زن جانب چپ گیرد و بهیچ یک
 از اینها سرع نباشد باشد بلکه شوق
 تالشی اختیار نماید کک یعنی مردن

قطعه

درین مجلس هست که جماع بیک میتوان کرد
و مطلب خواجه از و حاصل است مره بخارا
کنایه از داه و بر است و غرض ازین بیت
آنست که این یکتزد و جهتی است سپوین
چیزی را بر فرد و چیزی فرد بر دین باهم
کس د بوس طلع اوجت اندر جاق
اقد د بوس بفتح دال ممله و ضم باد و جلد
اسافل شخص و درین بیت د بوس بسکون
سپین باید خواند نه بکسر یعنی تا این همه
و خ طلع دران در جاق مردم جست
و شک می اقد و این محل تعجبست ما انک
طلع ما بین او خواه قبل و خواه در در جاق
هم کسی اقد و درین صورت الب
ان بود که گفتی جاق هم کس در حلقه
د بوس او ی اقد و بنا بر معنی اول کاف

مضمون

مضمون و بنا بر ثانی مفتوح باید خوانند
بنیوتناق بکسر تا قرشت در جاق اول و فتح
تا د حلی در جاق ثانی ستون خیمه قرطیان
و بی دوروی زند بر سینه زخمت سفید
سفید بر سبه زدن کنایه از ممت عظیم
لبتن و خلاف واقع بلکه انکار حسن کرد
در نیست امری شخصی که مثل او اوصاف
لثود قلیان دیوث نسبت قلیان بماء
بنا بر آنست که فضایی عرب در ابیات
خود ماء زامق هر و اصاب زدن کفراند
و اصاب زادن ما می بک مقابله بیک مقابله
یا ماه پیش نیست و باقی اوقات مقابله
و مقابله با دیگر کواکب است سفید بر سبه
زدن عطار د که کاتب فلک است کنایه
از جرها ی خلاف واقع پوشیدن و انکار حسن

کردن و خبث و بدی باطن او است و نسبت
 این معانی ببطارد که کاتب است باین
 عبارت خالی از لطفی نیست افتاب پدید
 که کرش دست رسد تیغ برون برون سنا
 بر کسید را به تیغ تشبیه کرده اند پس سنا
 او را یقین تیغ نوا آن گفت یعنی افتاب فلک
 که بکرم و دزد پاشی مشهور است از خست و نخل
 اگر دست و سی دانه شود تیغی که از سنا
 بید بهم میرسد میگزید و بیرون میرود
 و این معنی وقوع دارد چه افتاب سایر را
 زایل گرداند و بر طرف سازد بیت
 هست نه ماه مادرش خورده هراسی ده
 بیارده بستی این قطعه در پشت سینه
 خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شب
 در بار زده بستی بخوابد که بستی پدرش

قطعه

لغز

یکی از انجمله باشد و در همه بستی ها با او
 دخول کنند الا دو بستی پدرش نقد و
 چون نقد و با مجده است یکدیگر و پنج است و نه نه
 بر یعنی نقد را بر لبه برون بادی نیست
 و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت میان
 با مجده است و هفتده و ده و نه است که
 تفاوت بستی از یکی نسبت محصل آنکه نقد
 و نسیه ده نه هیند نه بالان و نیا بین سر
 قطعه دیگر مال چهار بیکر و جذرش برو قراه
 پس صوب کون لغای انمال در چهار بیکر
 چهار چتر طلب کفش کرده هر عدد را که در
 نفس خود صوب کنند آنچه حاصل ضرب باشد
 محذور و مال و اصل آن عدد را جذر کنند
 پس هر ماله چهار شانه شده باشد و هرگاه
 جذر او را که چهار است بر آن مال افزایند

قطعه

بحساب ایحد و هرگاه تمامی آن مال را
 در چهار ضرب کنند هشدار باشد
 که بحساب ایحد فاشود و پوشیده نماند
 که ضرب مال چنان در چهار و در خصل
 حرف قاکانه نیست بلکه مال چهار را
 با جز و کر بر او افزوده در چهار ضرب
 باید کرد تا حاصل شود و اگر بلفظ
 تمامی قصد اشعار بضم حذر کرد
 ظاهراست که او را بهیچ نحوئی از اینها
 دلالت بر این انضمام نیست و بس
 هر تقدیر بری که از تمامی جذرا را ده
 توان کرد با یستی چنین گفته شود
 که مال را با تمامی در چهار ضرب کن
 نه تمامی مال را که چهار باشد و اگر
 از تمامی مال مجموع بدست خواسته

محقق

محقق نماند که آنچه مال است شایسته است
 نه بیت فناقل مجموع آن حساب که اینها
 حرف راست چون در سه ضرب شد شود
 این کار چون نکار یعنی هرگاه بپستزا
 با هشدار که مجموع صد است در سه
 ضرب کنی سجد حاصل میشود که غرض
 او شین است و حرف مطلوب شود
 خشک ریش کری بکند هان و هان چار دت
 و پای شتر پیش ازین مذکور شد که این
 قطعه را در هجو قاضی که جرب داشته
 و حکیم بعبادت او رفته و او بیرون
 نیامده گفته یعنی این جرب که نفی
 داردی کرایه آن نمیکند که مانع
 بیرون آمدن سارنج و خود را
 سیدای هجو گرفتار کنی و چون

قطعه

خسک و ریش بمعنی بهانه نذر مرده تواند بود
که مراد آن باشد که بقدر واقع کوفتی
نداری و بهانه کرده و بهانه کوفت
بدان نمی آید که خود را میلای
هیچ گرفتار دانی و نفع اند بود که
مراد از خسک و ریش نفاق باشد
چنانکه از بعضی متبعین مذکور شد
و مصرع ثانی نهادید همچو است حی
از کفر و در اصطلاحات مسطور
که گویند خزان کفر و در کن یعنی فراخ
حال من مشو بفا بفتح باء موحده
و عین معجم محنت کرد آخر بی نفع
کذا فی الاصطلاحات یک در پیام
افکندن و مضطرب ساختن و بقرار
کردن سر بضم سین و سکون را و

مهمالین کفش نمدی ایها الشیخ بالسلامه
یعنی ای شیخ سلامت بگذر خاک بشوین
مسیر چون سپهر فانه زلف عتقره
گیر نه هبور عتقره بعین معجم و تاء مش
و فابونن معجم جاهل و ابله بود پس بعین
حرکت بقصد شتوت مکن بلکه مثل فلک بر بالا
و عین حرکت مکن بی انکه تابع شتوت شده
چه در مقام خود ثابت شده که فلکیات را
عقب و شتوت نیست یا انکه ریشخند زن و
فرزند و چال ایشان بناشی طره بکسر طائین
و بفتح نخل سخره بضم سین مهمله و سکون خا
معجم جوانی که به بکار گرفته باشند هور افتاب
حال مشا طلیس کرده برك ان چهار دیده شیاموین
طلب شراب کرده چون اغلب و اکثر شراب از انگور سفید
سازند و رنگ او را بواسطه استخراج با آب انگور

نظم

نظم

سرخ کنند و آنکوی سیاه و سفید دو قسم اند
از آنکوی پس کویا دو خواهرند و شراب که در
اغلیب پنجه اولست خواهر زاده ثانی و ثانی خاله
اوست و مصرع ثانی صفت خاله است و بعضی خاله
چند دیده که موین سیاه از ویم میرسد و تواند بود
که مراد از سیاه موین سیاه باشد و غیر خاله باشد چه
آنکوی خشک که موین عبارت از ویم با آنکوی تو که قاف
شرابست دو خواهرند و ح شش طکی و ذک دادن
خاله محض ادعا خواهد بود زده بوجه خاله از جانب
خادر و موزه کرده از او بدو از نیز کنایه است معروف
از گفت که چادر شراب و از پیاله که موزه او
مناسبست سفیدی بغير باریدن کرده **قطعه**
طبع عم با سر شک سینا میس طبع ذکا و سر که با از
هرگاه ذکا و با سر که بلا و زینا لذت سرخ شود
یعنی در شمش از دست عم کریم کزد و در بعضی

از سرخ

از سرخ زنگار سر که است بی و او عطف و مراد از زنگار زنگ خواهد
بود یعنی چنانکه از زیر لبیب زنگی که از سر که میگرد و سرخ میشود
اشک خشم از غم سرخ شود او بین زسیم خون کند پس چون در تو
همی در بخاس بطریق خوشطبعی و ظرافت بعضی شاه میرساند که
ملان زمان تو بوثاق پیکانگان علی الخصوص شخصی از ولایت رود
میردند غاس بفتح نون و نشاید بداند معجزه که غلام و کین
فرمود و در این پست مراد از سیم می و از تو برو با نوبه علی اخلا
النخ در غلامان مدوح مکر **پای شری** در در میان و در و می
برد و ندانم کجای زینت جوس در در پای شیر افکندن مرکب
خیر شدنت و مراد از و ندانم کجای قبله و بر است شعر بهر
جهان رسیدات مانند کبوتران مرعش مرعش بفتح و ضم هم و
فتح عین و سکون را و مصله تمییز از کبوتر که هنگام پریدن
بیار بلند شود و نیز نام شهر است از جنین موصله کنایه القبح
همچو دان که بادفت امروزه رای عالیت را کلام اللیل در
تقاضای کثرت و این سؤالت از مدوح و غرض از آن کثاخی

قطعه

قطعه

قطعه

که در پست سابق گذشت این سؤال است و درین پست شاه کرده
بقصه مشهور و آن اینست که هرمن الرشیدی در کرد قصر خود
طوف میکرد ناگاه منوش بر کینرکی حیل که ساطع تمنای دستان
او میکرد و میسر نمی شد افتاد و دید که دست خوابیده فرصت
غنیته داشت خود را بر پهلوی او انداخت و خوابت کردند
از ارش بکشد کینرها اماکن مانعت نمود در اشای مانعت
نجر از دوشش افتاد دانت که الایلا میت چاره ندارد غدا
آورده و غدا بصباح انداخت علی الصباح هرمن عرجی پیشان
جنا کیش فرستاد و طلب موعود کرد در کلام جواب گفت کلام
اللیل یحی النهار یعنی روز کلام شب را میخیزد و خوابان
این شب گویند روز فراموش کند چون قاصدان مصرع بر
رشد خواند رشیدی یکی گفت بنگر تا از شعر کدام در پیرون
حاضرند خادم خود نموده گفت که دناشی و ابو مصعب و ابو
نواس ایشان را طلب فرمود و آن مصرع خوانده امر کرد که هر یک
شعر بگویند و آن مصرع را شعر نمایند هر یک آن را بنوعی در

شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس او را در قطعه درج نموده که
تضمینش اینست بشی مملوب خود را در حوالی قصر است دیده
و در او او نیم چندا نگرد از دوش او افتاد بعد از آن مرافق
و غدا داد غلته الوعید سیدی فقالت کلام اللیل یحی النهار
یعنی چون روز کسی پیش او فرستادم و گفتم که بوعده وفا کن گفت
که روز کلام شب را میخیزد هرمن آن دو شاعر را سله فرافور
داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس ازین معنی خبر عظیم
دست داده گفت این خلیفه کناه من چیست هرمن گفت همانا که تو
دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده
کرده ابو نواس قسم بر خلفان گفته خورده کواهان گذرانند
و خلاص شد خشد ریشت کند فلك منیر تا تو بی خشد
تر ز خوب و جمیل یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حق که
بیج ایت و طبعش تراست قبول تر می و از حل کبرج اقل است
و فرا جش کر و خشد است قبول خشدکی میکی مثل خشد پیش
کرفتار و نقیض میثوی یا یعنی باید بر و شفت بخود راه مد

و شعر

و از تحت تصرف او بیرون رود و در بعضی از نسخ بدل زحمت چو
 مکتوبت و ح حاصل معنی است که تاتو مثل مجموع حوت و حل جامع
 در صفت مخلوقی و با جمله یعنی دورنگی تو را فلک معلول میکند
 و اگر از خشک دیش چنانکه گذشت منافق را داده نمایند بر عید
 نیست ملخص آنکه نادرجح است و فلکی مثلا فلک تو را مل
 خود منافق میکنند منافق را بجای قرار داده و در بعضی دیگر از نسخ
 بدل توفیق بنا بر شرف بوی بیاء موحده دیدیم و ح اولی است
 که کلمه مبذور مربوط بصبح اخیر باشد تا نیاید بر نسخ که چر حوت و
 حمل مکنون محمول کلام آن شود که فلک تو را مثل خشک دیش
 گرفتار و ضد میکند قبول مکن که مثل مجموع حوت و حل هم تر و
 و هم خشک باشی کب برد و حزن کنایه از توقع کلی داشت است
 کنادده که حصص سر و اجند از اللیل و رکنت از تنال
 در تقاضا و هدیه به جو گفته بحزم لام و سکون خا و محجه
 کیا هیت که در آب روید و از آن حصیر یافتند کست بختین
 کیا هیت که از آن رسن سازند نالی باریک و درین پت مال

مفوضه در لفظ داده و لام مفوضه در لفظ هر یک سر نیز رضا و مقصود
 در لفظ حصیر و خون مفوضه در کلمه کسب هر یک دو مرتبه و خون مقصود
 در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده خشکه بفتح خا و ممله و سکون شین
 بجه و فتح کاف نازی باها موخوف تو اتم آمده و بعضی حکم بفتح
 جیم نازی و سکون کاف نازی و فتح سین ممله یعنی کجای خوانده
 سایه بر کار این سخن ممکن زانکه چون سایه در تو آموزم کیسه
 حکیم وعده کرده اندان کیسه را با کار دی طلب میکند یعنی متوجه
 آنچه من طلب کرده ام مشق و راه طبع من بخود داده و الا من بعد مثل
 سایه از تو جدا نمیشوم شب بیداش آخ قوس که در قصولار به
 هیچ شب از آن دراز تر نیست تن زدن خاموش شدن بر سر حین
 دی بن کس کرد اینجا از خبری که پیار خیره بکسر خا و محجه و شرح یای
 ممله لقب شخصی است یعنی سیر این شخص مخیره را بقاصد ی پیش
 فرستاد که پیارم معالج من کن شاهاب دیده که درم خدای داد
 در دیده تو معنی نیکو دیده ام البار غفا که یکی از مدد حات
 حکیم است میل کشیده اند در آن معنی گفته کنی بر سر نشان کتابم

قطعه

قطعه

بس از سر تا زبانه دادیم در مدح ناصر الدین ملقب بطوطی بلیت
و عضد الدین که پدر ایشان ملقب میرزا بوده که شه و از زبان
ایشان شناس کرده کتی بسر تا زبانه دادن کنایه از آن است
که چندان اهتمام بدو ندارد که در عین بخشش متکلم شود بلکه بسر
تا زبانه اشان بسایند نماید که مقصود شو کرد کار امشب زدی
ده جهان را خوش تر از آنکه از قوی که هم ایشان و ما هم تیشیم
موافق حال خود و مذهب مدوح که صله شعر وعده داده و بگوید
و فاکرده مشنند زنده بضمیم و سکون شین معجزه و فتح را و صله
الهی است که بخاران چوب بدان زنند و زنده نیز گویند یعنی خدا یا
جمیع خلوق کن که نفعی از ایشان ببرم رسد تا چند قوی در دنیا باشد
که ایشان همه مثل ما در مقام اخذ و برای خود در کار باشند و این
پست ایشان است بمنای مشهور که گویند زنده باید بود که تراش
در پیش غیر بریزند نه تیشه که از برای خود میراشد و هر چه میریزد
شعر بر دم خواجده را حالی جوابی با و گفت لفظ و معنی چنان را
یعنی که ما هم تیشیم یعنی مدح خواجده که هم زنده او بر دم خواجده جوابی

گفت و وعده داد که لفظ و معنی آن جواب مثل شعر من دروغ و
خلاف بود و در دروغ کوئی با من هم پیشه شد و این بیت را
قطع نظر از آنکه شعر محض تخیل و کذب شعر بان است که از من
در حق او گفته ام خلاف واقع است و آن سرای و نیست و لا یغنی لطفه
قصه ناکی گویم از بس خواب خرگوش خان راست چو شیران
شب اتر زده در پیشه ایم خواب خرگوش کنایه از غفلت است
و شیران اتر فراسانت خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد
کیسه این در بر شد معدوم و میدارند ران اندیشه ایم یعنی چندان
مدح خان و خسیان که هم که نقد معنی و اندیشه آن در چهار
سوی خاطر نهاند و صله که از مدح خان یا تیشیم و نقدی که از
ایشان و اصل کیسه داشته عبارت مصرع ثانی است تا بود که
حسابش چو حساب سخی چنانکه و او که نه معروض است کتی و نقصا
سخر محاسبان چنانکه خود تصریح بان کرده سبب و سینه است
و اول الامر سبب و نوزده است و هرگاه از اول الامر بعد از
و او که دین کلمه بلفظ در نمی آید و سزاوار اسقاط است یعنی

ساقط کند آنچه باقی ماند مساوی اسم مدوح باشد زانکه مستکم
 زهما باشد از روی لغت باز از روی حساب با تو بدانی سلطه
 درین پست بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر باشد اراده معنی چنان
 منکم که موافق عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او
 یعنی از شما مرد و کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد هستیم که همه سخن
 نام داریم پس ما هم اولوا الامریم جراب گوئیم که در فرقان اولوا الامر
 منکم واقع شده و منکم در حساب موافق سلطان و در لغت معنی
 از شماست یعنی سلطان سخن از میان شما اولوا الامر است نزد
 سیم رخ شبا از آن خوشتر کسی عبادت کند خراب البین زین
 الدین عبد الله از استقامت داده و عبادت او زنده در عذر آن
 کشته بین ما خدای عبادت قطع است و اهل با مریه ناز و را
 خراب البین گویند زیرا که چون ایشان از مسکن و منزل هلاقی
 خود دور مانند و از اجای دیگر نقل نمایند ذاع بتمام ایشان
 آید و مثل مرغ پر شکست در صفای قرار گیرد و سر عی مجروح فرود
 بنا بر این او را شوم و مشعر بر جدایی دانند و بفال بد کنی ندانی

و نظم

الاصحاح

الاصباح یعنی بخید کننده و افریننده صبح جمع البحرین در باب النعا
 محل اجتماع بحر روم و فارس و دریای خمدی بر طبری و صغیت
 بمسافرت سه روزه راه که بحر مشرق از او با بحران و بحر مغرب از او
 بداجا متصل شوند يوم الدين روز قیامت سواد مرد ملک چشم بین
 زشت حنین بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون
 مشهور که ما من این یعنی ما چکان ایم و از کجائیم که این اراده کنیم
 کرده اجرام ما متبر روی جرح و ابان و مشترعی رویان مراد
 از اجرام ما تم اشکانت کنا یکیت مثنی بخل من خادم چو لاشک
 پهره من جلدش از درون و برون عیون الحک که تصنیف شیخ میر
 که مشتمل بر مطلق و طبعی المیت طرف درون جلدان نسخه
 سرخ و طرف برون زرد و مدوح داشته طلب بنیاید مکث
 محسن در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل است و محسن او
 او خام تو در تقویت و لادت فرزند گوید یعنی فرزند بی که دلجبه
 بتو گرامت فرموده بالغ جهان بخنده است اما نسبت بتو طفلند و
 خام است چرا که تو نمیکوی کننده و نیکان طریلا العری میباشند

و نظم

و نظم

و یکت بسیاری در عالم میکند بنا بر این بالغان نسبت بق
طول حیات تو طفل و بچکان خام اندای رخ و فرزند نعلاده
چرخ را در صل و عقد جز تو کس را طلاق نیست بر اسرار او جز
رخ شطرنج پیش آخذ متاید انوری می دهش چندین کج
فرزین شود و رضا او رخ و فرزند نهادن کنایه از طرح داد
ایشان است بحریف یعنی ای آنکسی که در صل و عقد اشیا جرح
حریف مغلوب است و از تو طرح مینمایند است و با نیز رو
پیش آمدن چندان شراب بمن ده که کج رو با هسته و ملکی در
محاسن و اخلاق زان نداری محاسن و خبابه در مدح خبابه
سراجی کشته محاسن و در شمر دی و در پیش عالی رکابت غنی نام
است و تازیانه کتاب عفافه الفلاسف از مصنفات حمزه الاملا
غزالی که در در بن حکما نوشته با کلامی کار سر خرم و خانه کج
کتاب را تکلف کرده کلاه را طلب می نماید و لفظ ده را بکبریا
و مکنون ها باید خواند معنی بیت آنکه مرا از خانه محمد الدین
بردی و من پیش پیش تمام می ناختم و در پی تازیانه می رود

خوبه بخاء مجهر و یای فارسی بودند خورده ابله نادان بر
سندی که جای کریم نبود آن ندانم لا چو کر خندید یعنی
از غافل که نمیدانم که چه با و بگویم و او را چه اینا که اگر بر
موی سفید ریش خود که قاصد مرگ است و جای کریم است
بخندد بهتر است تو زو خواهی و من سخن عرضه دارم
تو در فازه افتی و من در عطاسه فازه بنا و نای فازه
دهن دره عطاسه بنم عطسه در عطسه افتادن و پیوسته حرف
زدن کذا فی الامام طایحا یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو از روی
زوداری بنا برین تو از افسانه من و از روی زر گرفتار
فازه و من گرفتار بر گفتن و پیوسته حرف زدن حماسه بکبر خا
مملکت کتابیت مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که ابی تمام بفرمود
یکی از ملوک جمع کرده و حماسه در لغت بمعنی شجاعت و جود
اول این کتاب را باین اسم مستی ساخته اند و حماسه بکبر خا
مجهر نوعیت از برد بمانی که او را حسن نیز گویند بکبر خا ابی
عمر گوید اول کسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی بود

نظم

نظم

نظم

نظم

درین که او را خسر نام بود و بعضی گفته اند که بر دماغ بر دین
که پنج شش باشد و بر تقدیر خاصه بخا و معی دیده ام و او بعضی
داشته ام و بعضی متعارف نیز ممکن است تا سه بفتح سین اصطلاح
و ایضا میل بچیزهای خوردنی چنانکه زنان آبستن را باشد و
قبل از افشردن کلوار سیری یا از ملال و قبل از ترکی روی که
از اندون بدید آید که اسه بضم کاف تازی دفر و کتاب تبی
منع و جگر برون ز سلوار گویند ز پاچه تا بنفسه مراد از
جگر مشقت است یعنی از پاچه تا به بنفسه تنان همه گویند از
فرزهای انسان بیرون رفته یا خود عدا بنیان از و پیر و کره
و هیچ کس را در حصول مطلب خود از و منعی نیست و مشقتی نمی
باید کشید جیفه مراد مع الفرامه یعنی با ناوان و زیان و این
کلام در لغت عرب بجای سرانی دراخت فرس استعمال نمایند
که تو خواهی گفت خرج دیگر است این فضلا فضلا و بنور را
چون هم بخرج نشتری در عندی کردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر
تو کوئی این فضلا را دهن خرج نیست و تو او را از دهن دفع کردی

بخلاف است و عرفی که ایشان اگر چه فضلا اند اما از دفع خود ^{اند}
گویم پس چرا در فضلا رینور یعنی غسل این ملاحظه نمیکنی که او نیز
این فضلا را بطریق دفع میکند ظهور کن که ما پس این دو ماه
چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم دین قطعا از راندن
اول سال تا آخر شهون مذکور اراده یعنی عدد ایام نموده نه شهون
چنانکه خود بصیرت بدان فرموده مولا نامش را الیه کوید بطریق استخراج
مقاصدش چنانکه خود را از نموده منی بر تواریخ مشهور است
میان بختان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ ابان که ماه هشتم
از تاربخ بر وجودی رفته خواسته چه در آن تاربخ نامهای ایشان
روز گیرند و در تقاویم ختمه مسترته بعد از امان ماه آورند
بنابر قصه که در بحث کبسه شمره ذکر نموده اند و هشت و سی و یا
پنج و دویست و چهل و پنج که اگر بحرف رقم دهند بر صبی که مصلح
ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رصه بود و بهین منوال از مهر
که یکی ماه هفتم همان تاربخ و یکی ماه دهم است ری و شراره
کرده حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و از فیسان که منا

هفتم از تاریخ زوجهی ریب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه
را که تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و اذار است
هر یک بی و شباط را بیت و هشت و مجموع دویست و دوازده
شود که هر و ش زیست و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ
هجری است زیست چهار اهل جناب مشهور این تاریخ را یکی سی
روز و یکی پست نه شمارند بقیت سبب این از هفت متوالی چون
از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بی سطح
محسوب اند و جمیع دویست و هفت باشد که رقت ند بود
انتهی اما آنچه در حل این قطعه مشهور است که ملک شاه سلطان
در خراسان وزیر او در شهر ری بود پادشاه اراده آن داشته
که در فصل خزان شهر ری بکشد و غرض بدان معلق
بوده که پیش از رسیدن خزان و رفتن نری وزیر او بران
اراده اطلاع افندی آنکه دیگری و قوف باید حکیم را مکلف
بنظم این قطعه ساخته و بر متبعین کتب سیر پوشیده
نخواهد بود که بنا بر معنی مشهور از ملک شاه ثانی که مدح

حکیم است و این قصیده که این نعال ملک که از عدل تو بر نافته
در مدح او گفته ازاده باید نمود و لا حکیم ادراک حجت ملک شاه
پدر سلطان سنجر نفر نموده و از شعری مجلس او نموده و با نجله
بنابر مشهور محصل مطلب بعد استخراج رموز چنانکه ظاهر شد
آنست که این وزیر ملک شاه ایام ثاب ثانی عدل تو در مدح خدا را
شبانست در جادوان بودن دولت تو کبریا شک نیست
در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد یارب با شرب اصل
شادمانی است شاد باشی و حل مطلب این معنی از آنچه در خل
مطرز مسطور است اولیت چه متعارف نیست که در مدح و زرا
گویند تو پادشاه خواهی شد کمالی خفی و اگر حرف باراد در لفظ
رای ساکن خواهیم نه مکسور تا خطاب بملک شریا شد و گوئیم
که بنا بر حل مولانا شاعر الیه مقصد حکیم خطاب بملک شاه آ
که در ری پادشاه خواهد شد یعنی ملک ری بجزخ تو خوا
آمد خدشه که هست آنست که پادشاه ایران را دای گفته برافرو
لغت و استعمال نیست فاما پادشاه ایران و غالباً صاحب

خلل مطرز ادای بر این حل لفظ شوی و جوابی است که بدل لفظ
 شود و خرابی در بیت سوم قطعه نقل نموده و بعضی از متبعین
 توهم کرده اند که هر ف سین درین سرکه میان حروف مذکور
 و نا که رویت و تحقیق و کما هو حق در شرح قصاید گذشت
 فاصله شده یا آنکه احد واسطه نباشد مانند الف و واو
 یا در لفظ کربان و بیرون و استین در این ابیات بنده پیوسته
 رفتم در گلستان عجب از من کسب کرد در گلستان بودند و
 سرور کربان زیستن از برای در دیگر خانه خالی کنم
 مادی نیست کرد روی ز دل بیرون کنم دل جان سپرد و
 بیهوده از ارض و مکن بر شمع گشته کسر بعث استین نزد درآمد
 مرغی و آنکه بنظر او بود از فرق هر بدی هلالی این لغز در
 بیان ناخن گرفتن کشته مراد از مرغ الی است که بدان ناخن گیرد
 و غرض از بد ناخن و از هلال فضل ناخن است و وجه شبه
 در هر یک ظاهر است آن قارون کان من موسی خواهد آید
 که اید از پس قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من

قطعه

قطعه

قوم موسی

قوم موسی موسی مغنی علم هم تنجه اش انکبدرستی که قارون از قوم
 موسی بود یعنی عم زاده یا عم یا خواهر زاده علی اختلاف اقوال
 و الاول اصح پس ستم کرد و افزونی جت بر قوم موسی و خواست
 که همه در تحت حکم وی باشند حاصل معنی اینست آنکه خواجه
 محض است یا آنکه ظالم است چه درین ابیانه بعد از حرف قاف
 بغی است که در لغت فرس معنی محض است و در لغت عرب معنی
 ستم کرد و اختلاف بغا معنی محض در کتاب یا آنچه در ابیات
 چون منشاء اختلاف در لفظ نیست قصوری ندارد و این آیه
 در سوره قصص است بگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل
 که نبر بر چهره کردن بودش پیشانی یعنی هیچ روز بر دولت ایشان
 نمیکند که آن روز را پیشانی بر مهره کردن نباشد یعنی در
 بقا نمانده باشد و میل بازگشت و مراجعت نداشته باشد بنمایند
 در خصوص است ازین نفس و یقین میشود خاصه با هم
 در ششده زبیا مانی کرم امیطی دنیای دنی خواهد کرد
 بی نیاز ابد از فقر و جانی غرض از مصرع ثانی بیت اول

قطعه



ناکید و تعجیبات یعنی با آنکه مومن در شش در بسیار مانیت
و بخت بد نقش کم می اندازد یعنی من در کمال پریشانی از وضع
پریشان خود بنا بر آنکه هر چه بکمال رسد زوال پریرد معاینه
می بینم و میدانم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود را ازین پریشانی
که دارم بی نیاز از بد خواهد کرد با آنکه بی نیاز از بد یعنی واجب
الوجود ازین فاعله که مرا که محتاج بعطای دیگرانم بر تبه خواهد
رسانید که معطی دنیای دنیای شوم و مردم عطا کنم فاعله
محتاج از نعمت میم و سکون جسم از صد در گذرند و در بعضی از نسخ
بدل محتاج از محال بنعمت میم و سکون خا و معنی بعضی خیال کنند
و کردن کشتی نمایند مکتوبات و در بعضی محال بنعمت میم و سکون
حاکم محله بعضی می کنند و اباب و سهیل بنفیس و سکون
ها شخصی معروف بطلب و کدی حال ارد یعنی فی الحال این را
در کار می کند و بدان ناطق شود عباس شخصی که مرغ گفت
پیدا کرده من لسم بعد برای من که عجارا با و بجا آنکس یعنی
مدح تو گفت که مرا بعد از جدی بر است هجر او ممکن و بخوا

خواطر من از بوی می بگذرد ای رای ملک شرم معظم مدبر و رو **دفعه**
شال بخش تانی رای وزیر مصرع تانی مدح هر یک از پادشاه
و وزیر می تواند بود مولانا شرف الدین علی بزمی بتغیر این
قطعه را در حلال سطر ذکر کرده و کشته مصرع دوم این قطعه را
بی اشتباه چنین اعظم را ده کرده که نور ماه از عکس ضو او
و سال شمس عبارت از یک دور او و از دیگر روز فصلی
چند کرده و از آن وجه نظم سپهر است بمعانی که مقصود اصلی
معانی آن الفاظ است نه نفس حروف و کلمات یا ملاحظه
دکالت چنانچه در معارفنا ازین جهت او را غرض خوانده اند
و تملک این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد شد ای
کرده کلمه و اعدالت ابان خدای را شانی حقا که شود بهتر
در دیماه بهوسم خزان در دولت تو کرات نیسان
کان دولت نیست جاودانی بادی همه سال شاد نامد
آب رخت اصل شادمانی ای خواجہ فیلسوف فاضل کن نقل
یکانه جهان کن معنی این سخن بواجب پیدا کردن نمیشد این

تا آخر مهر می که کتم از اول سالش از برانی و اگر بشود بر یا
معنیش اینست بدان فیلسوف لغتی است توفی نام کبانه
 قبل از معنی محب و دوستار و سونا بمعنی حکمت با علم کامل یعنی
 دوستدار حکمت با علم دانستن رموز این قطعه موقوف بر حقا
 جلد و علم بشهر فارسی و زو می و هجری و عدد ایام آن شهر
 و آنکه مرطانی که نام ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمه
 بخوبی اسامی چون حنا جلد و شهر تواریخ شهر و در اوایل
 سال هر یک از این تواریخ مشهور است و عدد ایام مستعد
 ایشان که فی الجمله خفاش دارد در ضمن عبارت که از مکرر
 مذکور منقول خواهند شد ظاهر میشود متوجه آنرا نشدند
 بذكر باقی مقدمه است باید شد بدانکه در میان مبخان مصطلح
 مقررات که گویند از فلان ماه تا فلان ماه مثلا بر آن و غیرها
 ایشان ازین عبارت گاه تعیین عدد ایام و گاه تعیین
 عدد شهر را باشد یعنی ملا خطه واضح شده مگر اندر سر کونه
 علم نجوم چه بود پس کجا بود پس کی یعنی دفع نمیکند

نظم

که در علم

مکرر در حکم از احکام نجومی و در صبح ثانی بصریح بان کرده
 خود کند هیچ کس که دیده بود از پس سور مهر ماتم دی بطریق
 استفهام انکاری باید خواند یعنی هر که بعد از خورشید بمقام ماتم
 دی را دید و دانست که هر کجایی را زوالی و هر حیاتی را انانیت
 جنایت نمیکند جلدی بضم جیم تازی و فتح دال ستاره است
 روشن بر سر بنال دبا صغر که صورت اولست از صورتهای
 شمایی و از انجای **قطب** دارند زیرا که بر مانده میامی کو کپی
 نیست روشن قطب از او نزدیکتر نیست کذا فی التفهیم جناب
 عصبا اخطا اخطی فی سایه باسان معروف و در مقام
 واجب الوجود در ادات و تفسیر خلفه بیدی در شرح این قصید
 که این بدرگاه نور قصه رسان صاحبی بمقتضی مذکور
 شد در شد بضم راه راست عی بفتح کراهی سلول ابی سلول بفتح
 سین مهمله عبدالله و ابی بضم هزه و فتح باء موحده و یدر
 او بر اس المنافقین مشهور است درین بیت غضب و شوق
 بلول و ابی تشبیه کرده و چه شب بیدی را در صورت یکی جلوه

قصه

دادن بزرگو را با آنکه معروض رخ چنانکه هیچ ندانم می زرد
 و روی معروضم اعراض کننده شده و در فکبر
 و او سکون دال الف و و او ساکن ماقبل معصوم و باء ساکن
 ماقبل مکسور که میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه باشد
 اعم از آنکه حرفی ساکن واسطه باشد چنانکه دیدیم ترکیب دست خواستگی







